

فرازن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی _

(مجموعه‌ی فراشعر در مکتب اصالت کلمه)

سراینده: ثنا صمصامی

پیش‌گفتار: «معنی‌شناسی عمیق‌گرا»

به قلم آرش آذربیک و نیلوفر مسیح

عنوان و نام پدیدآور: فرازن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_ / ثنا صمصامی

پیش‌گفتار: آرش آذرپیک، نیلوفر مسیح

ویراستار و صفحه‌آرا: هنگامه اهورا

حروف‌نگار: گلاره شیرزاد

ناشر: اهورا قلم

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹

بانو ثنا صمصامی متولد ۱۳۶۵ (دزفول) از قلم‌های پرشور مکتب اصالت کلمه است که از سال ۱۳۹۵ فعالیت هنری خود را در آکادمی عریانیسم زیر نظر اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران آغاز کرد و در اندک مدتی خوش درخشید و با حضور در حلقه‌های علمی-ادبی عریانیسم به پختگی بیشتری رسید.

با آرزوی مانایی قلم و قدمشان...

آریو همتی_مدیر آکادمی عریانیسم

پیشکش به روح آسمانی پدرم که تمام بودنم از اوست
و به همسر مهربان و همیشه همراهم
و پسری که همه‌ی دنیای من است

پیشکش به مکتب اصالت کلمه که زیستن دوباره‌ام بخشید
و سبب شکوفایی علمی_فلسفی و ادبی من شد...

«معنی‌شناسی عمیق‌گرا»^۱

چکیده

بر پایه‌ی رویکرد شناختی ممکن است زبان فاقد معنای ثابت و دقیق _ مفهوم صریح_ باشد. در تقابل با این آرا رویکرد معنی‌شناسی ساخت‌گرا حکایت از یک نکته‌ی عمده دارد و آن این است که در این نوع مطالعه‌ی معنی نیز باید وجود یک یا چند معنی ثابت و مشخص برای هر واژه قائل بود و معناهای از پیش تعیین‌شده در آن از اهمیت زیادی برخوردارند. هدف این مقاله آن است که با تجزیه و تحلیل نظریه‌های گوناگون در حیطه‌ی معنی‌شناسی ثابت کند هر واژه ما را از لحاظ معنی‌شناسی فراتر از معنی‌شناسی ساخت‌گرا، شناختی و... به معنی‌شناسی عمیق‌گرا با کارکردی بر مبنای دیالکتیک ادراکی و حقیقت عمیق در کلمات سوق می‌دهد زیرا هر کلمه دارای یک حقیقت عمیق است که بعد ثابت معنایی و ابعاد متغیر معنایی را می‌پذیرد. ضرورت انجام چنین مطالعه‌ای گشودن راهی‌ست برای تصمیم‌گیری در مورد معنای ثابت و متغیر یک واژه بر اساس مستندات زبان‌شناختی و در انتها خواهیم دید که قائل شدن به حقیقت

۱. این مقاله به قلم آرش آدرپیک و نیلوفر مسیح در نشریه‌ی علمی (نقد زبانی و ادبی) رخسار زبان، شماره ی ۱۰، سال ۹۸ به چاپ رسیده است.

عمیق در مورد معنای واژگان یک ره‌یافت تازه در عرصه‌ی معنی‌شناسی است که انواع قائل شدن به تک‌معنایی، چندمعنایی، هم‌معنایی و... را جزء بار زنتیکی کلمات می‌داند.

کلمات کلیدی: معنی، معنی‌شناختی، مکاتب معنی‌شناسی، معنی‌شناسی عمیق‌گرا

۱. مقدمه

معناشناسی یا دانش معنا‌دانشی است که به بررسی معنا می‌پردازد و ضوابط و قواعد حاکم بر معنا را بررسی می‌کند، در واقع معناشناسی، شاخه‌ای از دانش زبان‌شناسی است که به بررسی معنا و مفهوم نشانه‌ها می‌پردازد. (رایمر، ۲۰۱۰: ۳) اهمیت معنا و مطالعه‌ی آن تا جایی است که رایمر به طور کلی آرا و نظریه‌های پراکنده و متعدد در خصوص معنا را در سه گروه قرار داد: نظریه‌ی مصداقی یا ارجاعی^۱، نظریه‌ی تصویری^۲ و نظریه‌ی رفتاری^۳ که سه تئوری هستند که در میان انواع آراء مربوط به معنا از اهمیت بیشتری

-
1. referential theory
 2. ideational theory
 3. behavioral theory

برخوردارند(آلستون، ۱۳۸۱: ۴۵-۴۴). در حوزه‌ی زبان‌شناسی وقتی سخن از زبان‌شناسی جدید است همیشه بحث با نام فردینان دو سوسور_پدر زبان-شناسی جدید_ آغاز می‌شود. از آن جا که سوسور در زمینه‌ی معنا هم دیدگاه‌هایی دارد، دیدگاه او به معنا به منزله‌ی یک دیدگاه آغازین در میان نظریه‌پردازان مطرح است. سوسور در واقع یک نگاه سنتی و کلاسیک به لفظ و معنا دارد. از قدیم در مباحث زبان‌شناسی و منطق، تقابل لفظ و معنا مورد توجه بوده است. ذهن همه‌ی ما طوری آموخته شده است که هر لفظی یک معنایی دارد و بین لفظ و معنا تقابل دوگانه‌ای وجود دارد. سوسور هم بر روی این تقابل دوگانه تأکید کرد و در واقع مطرح کرد که لفظ و معنا دو روی یک سکه‌اند(پاکتچی، ۱۳۸۷: ۹۴)؛ بنابراین هر نشانه یک معنای اولیه و پذیرفته‌شده در نزد همگان دارد(کالر، ۱۳۷۹: ۱۸_۲۴).

به منظور تحلیل دقیق بررسی معنی، این نوشتار سعی دارد با مروری بر پیشینه‌ی بررسی معنی و انواع مکاتب معنی‌شناسی، انواع مکاتب معنی-شناختی عبارتند از: ۱-معنی‌شناسی ساخت‌گرا ۲-معنی‌شناسی صوری ۳-معنی‌شناسی زایشی ۴-معنی‌شناسی فلسفی ۵-معنی‌شناسی شناختی_رویکرد ثبات و تغییر معنی را در آن‌ها بررسی کرده و در نتیجه به معرفی اجمالی معنی‌شناسی عمیق‌گرا بپردازد که دیدگاهی مختص به خود درباره‌ی معنی دارد.

۲. پیشینه‌ی تحقیق

درباره‌ی بررسی ثبات و انعطاف‌پذیری معنی، تفاسیر، تحلیل‌ها و مقالات متعددی از نگاه فلاسفه‌ی زبان‌شناس و معنی‌شناسان ارائه شده. در معنی‌شناسی تاریخی_فقه‌الغوی، معنی‌شناسی ساخت‌گرا، معنی‌شناسی زایشی و حتی معنی‌شناسی نوساخت‌گرا ثابت بودن معنی مورد تأیید است و در معنی‌شناسی شناختی منعطف بودن معنی واژه مورد تأکید قرار می‌گیرد. در ایران نیز کوروش صفوی در مقاله‌ی «کدام معنی؟» ۱۳۹۲، نشریه‌ی علم زبان، سال ۱، شماره‌ی ۱، ص ۱۲_۵۲» به بررسی نظرگاه‌های معنی‌شناسان در مورد ثبات و انعطاف معنی می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که «معنی واژه بر روی پیوستاری از بی‌نشانی مطلق تا نشان‌داری مطلق امکان طرح می‌یابد و ما از هر نقطه‌ای بر روی این پیوستار برای بخشی از مطالعاتمان بهره می‌بریم. وقتی بر روی این پیوستار به قطب نشان‌داری مطلق نزدیک می‌شویم و به انعطاف مطلق یا بی‌معنایی واژه می‌رسیم دیگر بحث درباره‌ی معنی‌شناسی واژگانی منتفی می‌گردد زیرا در این جا واحد مطالعه معنی جمله خواهد بود.» (صفوی، ۱۳۹۲: ۳۶) اما تا جایی که نگارندگان این مقاله تحقیق و تفحص کرده‌اند با این که تا کنون تمامی تفاسیر، شرح، بیان و تعاریف معنی‌شناسی و نگاه‌های معنی‌شناسان ارائه شده اما در زمینه‌ی معنی واژگان تعریف مستقل و نوآوری چندانی نشده است. در این پژوهش سعی شده افزون بر تعاریف معنی‌شناسان غرب و شرح آن به طور خلاصه، تعریفی نو در زمینه ثبات و تغییر معنی ارائه شود که به طبع در هیچ یک از تحقیقات پیشین سابقه نداشته و برای اولین بار در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳. مسئله‌های تحقیق

بنا بر آنچه بیان شد می‌توان مسائلی را که این نوشتار در پی پاسخ‌گویی به آنهاست به صورت زیر خلاصه کرد:

۱_ آیا کلمه در معنی‌شناسی عمیق‌گرا معنی‌دار است؟

۲_ معانی متغیر در معنی‌شناسی عمیق‌گرا چگونه تبیین می‌شوند؟

۳_ معنی واژه یا کلمه در معنی‌شناسی عمیق‌گرا به چه صورت است؟

۲. معنی‌شناسی ساخت‌گرا

این نوع معنی‌شناختی الهام‌گرفته از آرای فردینان دو سوسور است. عمده‌ی مطالعات سوسور بر این پایه استوار شده‌اند که روابط واژه‌ها در هر زبان، بازتاباننده‌ی روابط میان آن پدیده‌ها در ذهن کاربران آن زبان است. بدین سان وی معتقد است با مطالعه‌ی ساختار هر زبان می‌توان به درک ساختار هر فرهنگ و از نگاهی عام‌تر به درک ساختار ذهن انسان رسید_ همان چیزی که رسالت و آرمان همه‌ی علوم انسانی است_ به همین سبب مطالعه‌ی ساختار زبان و ذهن و آثار وی دغدغه‌ای جدی است(مشکوه‌الدینی، ۱۳۷۶: ۶۵).

از مهم‌ترین دستاوردهای سوسور در حوزه‌ی مطالعه‌ی زبان، کشف پیوند میان همه‌ی آن عناصر زبانی است که می‌توانند با همدیگر، عبارات معناداری از نگاه کاربران آن زبان پدید آورند؛ و دو گونه رابطه‌ی اساسی میان واحدهای زبانی بازمی‌شناسد. رابطه‌ی هم‌نشینی و رابطه‌ی جانشینی ساختار زبان بر پایه‌ی همین دو نوع رابطه شکل می‌گیرد. به طبع، روابط هم‌نشینی و جانشینی واحدهای معنایی در هر زبان با زبان دیگر می‌تواند متفاوت باشد. روابط معنایی، ریشه در فرهنگ و ذهنیت مردمان کاربر هر زبان دارد. بدین سان، کشف این که چه واحدهای معنایی می‌توانند با هم رابطه‌ی هم‌نشینی برقرار کنند و کدام رابطه‌ی جانشینی دارند صرفاً زمانی میسر است که درکی عمیق از ساختار فکری و فرهنگ کاربران آن زبان بیابیم. به ترتیبی مشابه، می‌توان از درک روش‌مند این روابط معنایی نیز راهی فراسوی شناخت فرهنگ قوم و ساختار فکری ایشان جست(سوسور، ۱۳۷۸: ۳۸).

معنی‌شناسی ساخت‌گرا سه مختصه‌ی مورد نظر متخصصان معنی‌شناسی تاریخی-فقه‌اللغوی را به باد انتقاد می‌گرفت یعنی: ۱- جهت‌گیری معنی‌شناسی تاریخی-فقه‌اللغوی در ادامه‌ی همان مسیر مطالعه‌ی زبان در قرن نوزدهم یعنی مطالعه‌ی در زمانی زبان بود و توجه معنی‌شناسان صرفاً به تغییرات معنایی معطوف می‌شد. ۲- این نوع مطالعه‌ی تغییر معنی، عمدتاً به تغییر معنی تک‌تک واژه‌ها، مستقل از هم محدود می‌شد. ۳- برداشت غالب نسبت به معنی، از دو جنبه، نوعی برداشت روان‌شناختی به حساب می‌آمد زیرا معنی هر واژه، نوعی تصور یا اندیشه در نظر گرفته می‌شد و تغییرات معنایی نیز بر حسب فرایندهای روان‌شناختی به تبیین درمی‌آمدند(صفوی ۱۳۹۲: ۳) و بر این باور تأکید کرد

که اولاً، مطالعه‌ی معنی نباید به پژوهش‌های موروثی و به تک‌تک واژه‌ها، مستقل از هم محدود شود بلکه باید فضای ساخت‌های معنایی گسترش یابد. ثانیاً، این دسته از مطالعات باید هم‌زمانی باشد و نه در زمانی و ثالثاً، مطالعه‌ی معنی باید استقلال بیابد و به شاخه‌ای از زبان‌شناسی مبدل شود(همان: ۱۴).

مسلماً تلاش برای دست‌یابی به نوعی معنی‌شناسی هم‌زمانی، غیرروان‌شناختی و مبتنی بر ساخت‌گرایی، وابسته به این نکته بود که منظور از ساخت معنایی چیست؟ معنی‌شناسان ساخت‌گرا، مبنای روش‌شناختی کار خود را سه نوع رابطه‌ی ساختاری مشخص در میان اقلام واژگانی در نظر گرفته بودند. نخست، نوعی رابطه‌ی تشابه معنایی که مبنای تحلیل در حوزه‌ی معنایی قرار گرفت و برای نخستین بار در قالب نظریه‌ی حوزه‌های واژگانی از سوی تریر معرفی شد و سرانجام در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به تحلیل مؤلفه‌ای انجامید. تحلیل مؤلفه‌ای نتیجه‌ی منطقی باور به نظریه‌ی حوزه‌ی واژگانی بود. دوم، نوعی رابطه‌ی واژگانی غیرتحلیلی، نظیر هم‌معنایی، تقابل معنایی، شمول معنایی و... که برای نخستین بار از سوی جان لاینز^۱ به مثابه مبنای توصیف معنی در معنی‌شناسی ساخت‌گرا معرفی شد؛ و سوم روابط واژگانی هم‌نشینی که به همت والتر پورتسیک^۲ معرفی شدند(همان).

1. Lyons, 1963

2. portzing, 1934

این بحث با دو اصل دیگر نظریه‌ی سوسور ترکیب شده است. طبق اصل اول، زبان شکل است نه جوهر (عَرَض است نه جوهر) و طبق اصل دوم، زبان شامل «تفاوت‌ها بدون واژه‌های مثبت» است (سوسور، ۱۹۷۴: ۱۳۳). این اصل که زبان شکل است نه جوهر، با این ایده که نشانه فقط یک رابطه‌ی اختیاری بین دال و مدلول است، تقابل دارد و این نکته را می‌گوید که نشانه‌ها فقط دال و مدلول‌ها را به هم پیوند می‌دهند و در عین حال ماهیتی مستقل و مجزا دارند. به هر حال این امر تنها تمرکزی خواهد بود بر آن چه که سوسور آن را «دلالیت» می‌نامد. دلالیت راهی است که در آن دال‌ها معنای ادبی یک مفهوم خاص را بیان می‌کنند. چنین رویکردی به این اصل سوسور اعتنایی ندارد که زبان هم-چنین نظامی از اصطلاحات متقابل وابسته است که در آن ارزش هر واژه تنها از حضور هم‌زمان دیگر واژه‌ها حاصل می‌شود (همان: ۱۱۴). برای توضیح این تناقض که کلمات به جای یک ایده می‌نشینند اما در عین حال برای کسب هویت و معنا مجبورند با یکدیگر ارتباط داشته باشند سوسور مفهوم «ارزش زبانی» را معرفی می‌کند. او این مفهوم را از طریق چند مقایسه معرفی می‌کند. به عنوان مثال، سوسور زبان را به یک بازی شطرنج تشبیه می‌کند که یک مهره‌ی خاص، مثلاً شاه، هیچ اهمیت و معنایی خارج از بازی ندارد و فقط درون بازی است که به یک عامل مادی و واقعی که دارای ارزش است، تبدیل می‌گردد (همان: ۱۱۰). به علاوه ویژگی‌های مادی این مهره، این که جنس آن پلاستیک باشد یا چوب، شبیه مردی سوار بر اسب است یا خیر، مهم نیست. ارزش و کارکرد آن تنها به وسیله‌ی قوانین شطرنج و روابط رسمی آن با دیگر مهره‌های بازی تعیین می‌شود.

۳. معنی‌شناسی صوری یا منطقی

معناشناسی منطقی دومین حوزه‌ی غالب در معناشناسی مدرن است. این رشته به صورت مستقیم از آموزه‌های نوام چامسکی گرفته شده. این نظریه از قاعده‌های منطقی صوری و نظریه‌ی مجموعه‌ها بهره می‌گیرد تا توضیحی برای روابط منطقی بین عناصر جمله‌ای ارائه دهد. در معناشناسی منطقی، زبان ابزاری برای بیان صحبت درباره‌ی جهان خارج در نظر گرفته می‌شود و درک یک پاره‌گفتار به منزله‌ی امکان تطبیق آن با موقعیتی است که توضیح می‌دهد. این روش مطالعه‌ی معنا را می‌توان مبتنی بر ره‌یافت ارجاعی دانست (صفوی، ۱۳۸۷: ۳۲۰).

معناشناسی منطقی اصطلاحی است که برای نامیدن مجموعه‌ای از نظریه‌های معنایی در تحلیل معنی از طریق منطقی به کار می‌رود. به عبارت ساده‌تر، در این دسته از مطالعات، سعی بر آن است تا برای تحلیل معنی از منطق استفاده شود. در این روش کاربرد صدق (truth) و شرایط صدق (truth conditions) توضیح داده شده و از مفهوم صدق و نیز منطق گزاره برای تشخیص روابط معنایی استفاده می‌شود. در معنی‌شناسی منطقی، زبان به مثابه ابزاری برای صحبت درباره‌ی جهان خارج از زبان در نظر گرفته می‌شود. در چنین شرایطی، درک معنی یک گفته به منزله‌ی امکان تطبیق آن گفته با موقعیتی است که توضیح می‌دهد. این روش مطالعه‌ی معنی را می‌توان مبتنی بر ره‌یافتی ارجاعی (denotational) دانست زیرا مطالعه در این زمینه به

منزله‌ی مطالعه‌ی روش پیوند نمادهای زبان با واقعیت‌های جهان خارج است. برای دست یافتن به این مهم، معنی‌شناسان منطقی از نظریه‌ی مطابقت با صدق استفاده می‌کنند. اینان معتقدند که سخنگویان یک زبان، با آگاهی از شرایط و موقعیت محاط بر یک گفته می‌توانند میزان مطابقت این گفته را با جهان خارج دریابند. فرض کنیم کسی جمله‌ی «فرهاد ازدواج کرد» را به کار ببرد. به اعتقاد معنی‌شناسان منطقی، درک معنی این جمله متضمن درک موقعیتی در جهان خارج است که جمله‌ی مذکور با آن مطابقت می‌یابد. تأیید این مطابقت، صدق نامیده می‌شود و عدم تأیید آن یعنی عدم مطابقت این جمله با شرایط جهان خارج، کذب (false) نامیده خواهد شد. به عبارت دیگر مخاطب شرایط صدق چنین جمله‌ای را محک می‌زند و صدق و کذب آن را می‌سنجد. باید به این نکته توجه داشت که در ره‌یافت معنی‌شناسان منطقی، حدی میان صدق و کذب وجود ندارد یا گفته‌ای با موقعیت جهان خارج مطابقت دارد یا ندارد، پس در این شرایط یا صدق مطرح است یا کذب. (صفوی، ۱۳۷۸: ۱۴۵)

۴. معناشناسی زایشی

اینان معنا را مؤلفه‌ی اصلی دستور زبان نوشتاری می‌دانند و آن را تعیین‌کننده‌ی صورت‌های نحوی می‌پندارند. به گفته‌ی لیچ (leech) «گیتاشناسی تعبیری» و «معنی‌شناسی زایشی» ربطی به بررسی فی‌نفسه‌ی معنا ندارد بلکه به چگونگی ارتباط معنا با نحو مربوط می‌گردد. معنی‌شناسی

تعبیری به موضع چامسکی و هم‌مسلمان وی مربوط می‌شود و معناشناسی زایشی به کسانی اطلاق می‌شود که از معناشناسی تعبیری انتقاد کنند. (لیچ، ۱۹۷۶: ۳۲۶)

الف) معناشناسی تعبیری

در نظریه‌ی معیار چامسکی (۱۹۶۵) جمله از لحاظ نحوی دارای ژرف‌ساخت و روساخت است. روساخت جمله به وسیله‌ی قواعد گشتاری که شامل اعمال حذف سازه‌ها، انتقال سازه از بخشی به بخش دیگر جمله و نظایر این‌ها است از ژرف‌ساخت مشتق می‌شوند. قواعدی که ژرف‌ساخت جمله را تعیین می‌کردند قواعد گروه‌ساختی بودند که سازه‌های اصلی جمله را بر حسب مقوله‌هایی مانند گروه‌های اسمی، گروه‌های فعلی و... مشخص می‌کردند. این قواعد مؤلفه‌های پایه‌ی نحو را تشکیل داده و پس از ادخال مواد واژگانی ژرف‌ساخت جمله را تولید می‌کرد. علاوه بر نحو که بخش اصلی دستور زبان را تشکیل می‌داد دو مؤلفه‌ی تعبیری دیگر وجود داشتند که آن‌ها را مؤلفه‌ی واجی و مؤلفه‌ی معنایی می‌گفتند. تعبیر آوایی جمله از روساخت آن و به وسیله‌ی قواعد واجی مشتق می‌شد؛ در صورتی که تعبیر معنایی جمله از ژرف‌ساخت و به وسیله‌ی عملکرد قواعدی که آنان را اصطلاحاً (projection rules) می‌نامند، مشتق می‌شوند. با توجه به آن چه گفته شد نظریه‌ی معیار چامسکی در واقع کوششی است در جهت مطابقت دادن برون‌داده‌های آوایی با برون‌داده‌های معنایی. از سال ۱۹۷۰ موضع معناشناسان تعبیری دستخوش دگرگونی شد و چامسکی (۱۹۷۱) جکنداف (۱۹۶۸، ۱۹۷۲) و دیگر معناشناسان طرفدار مکتب

چامسکی پی بردند که برخی از جنبه‌های معنایی_ به ویژه جنبه‌های مربوط به نفی، کمیت، کانون خبر و..._ به نظر می‌رسد که مستقیماً به روساخت جمله مربوط شوند و نه ژرف‌ساخت؛ و پیشنهاد کردند که قواعد تصریح معنایی به عوض آن که روی ژرف‌ساخت‌ها اعمال شوند باید روی روساخت‌ها و شاید در مراحل میانه‌روی قواعد گشتاری به کار روند. به عبارت روشن‌تر، همه‌ی جمله‌ها با ژرف‌ساخت یکسان لزوماً به یک معنا نیستند. این تغییر موضع چامسکی و طرفدارانش می‌باشد که در قالب عبارت نظریه‌ی معیار گسترده آمده است (عزب دفتری، ۱۳۷۰: ۱۱۴_۱۱۸).

ب) معناشناسی زایشی

معناشناسی زایشی، همانند معناشناسی تعبیری از نظریه‌های معیار چامسکی برخاسته اما در مسیری کاملاً جداگانه تکوین یافته است. در نوشته‌های لیکاف، مک کاولی و دیگران برای نخستین بار مشاهده می‌کنیم برای آن که ژرف-ساخت معنای جمله را بازنمون کند بسیار عمیق و به عبارتی ساده‌تر، انتزاعی‌تر می‌شود و در نتیجه فرایند گشتاری برای آن که بتواند روساخت جمله را از چنین ژرف‌ساخت عمیقی مشتق کند، مغلق و پیچیده می‌گردد. موضع نهایی معناشناسان زایشی در استدلالات راس و لیکاف (۱۹۶۷) و مک کاولی^۱ حاکی

1. james david mccawley, 1968

از این است که مؤلفه‌ی پایه (به مفهومی که در نظریه‌ی معیار وجود داشت) دیگر ماهیت نحوی ندارد بلکه ماهیت معنایی دارد و چون ژرف‌ساخت نشان‌دهنده‌ی معناست دیگر به قواعد تصریح معنایی برای تعبیر ژرف‌ساخت نیازی نیست. از این رو در معناشناسی زایشی قواعد تصریح معنایی کنار گذاشته می‌شود(همان: ۱۱۸_ ۱۲۰).

۵. معنی‌شناسی فلسفی

معناشناسی فلسفی به مطالعه‌ی انتزاعی معنا مربوط به زبان و نظام منطبق نمادین اطلاق می‌شود(judiths levcy and anges greenhall, 1983, 761). مسئله‌ی مورد توجه در این بحث رابطه‌ی فلسفه‌ی زبان با معناشناسی فلسفی است. در این باره دو دیدگاه عمده مطرح شده است: ۱- معناشناسی فلسفی بخشی از قلمرو فلسفه‌ی زبان است. ۲- معناشناسی فلسفی بر سرتاسر قلمروی فلسفه‌ی زبان اطلاق می‌شود و فلسفه‌ی زبان هم گاهی فقط معناشناسی فلسفی را در بر می‌گیرد و گاهی معناشناسی فلسفی و کاربردشناسی فلسفی را در بر می‌گیرد. علاوه بر این دو فلسفه‌ی زبان‌شناسی را نیز شامل می‌شود. ویلیام لایکن^۱ موضوع و قلمروی این دانش با توجه به خود ماهیت این دانش مشخص می‌گردد، بدین صورت که این دانش درباره‌ی

1. William Ilycan, 1995, 586-589

معنا مطالعه می‌کند ولی با روش فلسفی. فیلسوف بیشتر علاقه‌مند به ماهیت خود «معنا» است و به ارتباط میان امور زبانی با امور غیرزبانی می‌پردازد (نقوی، ۱۳۸۵: ۴).

نظریه‌ی تصویری و کاربردی معنا

فیلسوفان تحلیلی زبان در دهه‌ی ۱۹۴۰ به جای پرداختن به شروط معناداری که زبان را با واقعیات عینی مرتبط می‌سازد بر کارکردها و ساحت‌های زبان تأکید کردند. از آن جا که زبان‌های مختلف، علایق مختلف هنری، اخلاقی، دینی، علمی و فلسفی و... را بازتاب می‌دهند آنان بر این نکته تصریح کردند که هر سنخ زبانی، منطق خاص خود را دارد (باربور، ۱۳۷۴: ۲۸۲). نظریه‌ی فلسفی ویتگنشتاین را می‌توان مبدأ بسیار تأثیرگذار در پیدایش و بسط کارکردگرایی در زبان به شمار آورد. همان طور که نظریه‌ی تصویری معنا، به عنوان دیدگاه اول وی، تأثیر عمیقی در نظریه‌ی پوزیتیویستی داشت، دیدگاه متأخر او در نظریه‌ی (کاربردی معنا یا بازی‌های زبانی) مدل دیگری در فلسفه‌ی تحلیلی به شمار می‌رود (سعیدی روشن، ۱۳۸۹: ۱۲). در اوایل قرن بیستم، اکثر فیلسوفان تحلیلی و منطق‌دانان، از جمله ویتگنشتاین معتقد بودند زبان در قضایای ترکیبی تنها یک کار انجام می‌دهد و آن تصویر و بازنمایی عالم واقع است، البته این تصویر ذهنی ممکن است مطابق با واقع باشد یا نباشد اما ویتگنشتاین در نظریه‌ی دوم خود اظهار داشت نظریه‌ی تصویری اساساً اشتباه است، ما واقعیت را تصویر نمی‌کنیم بلکه زبان همانند بازی دارای گونه‌های متفاوت و کارکردهای

متنوعی است (بازی‌های زبانی) که ماهیت مشترکی ندارند. علم، هنر، فلسفه، دین، عرفان و... هر یک برای خود زبان ویژه‌ای دارند(هادسون، ۱۳۷۸: ۹۹). اساساً هیچ نقطه‌ای اتکایی بیرون از بازی‌های زبانی نیست که بتوانیم از آن جا نسبت بین زبان و واقعیت را ارزیابی کنیم. از این رو فیلسوف نباید به دنبال ساختن تصویری باشد که تطابق بیشتری با واقع دارد و اساساً چنین فرم منطقی وجود ندارد. یک فیلسوف باید هر چیز را همان طور که هست باقی بگذارد و نظاره کند که مردم چگونه حرف می‌زنند. کار او تفکیک گفته‌هاست(مگی، ۱۳۷۴: ۵۳۵). لفظ در هر یک از صورت‌های زندگی دارای کاربرد به‌خصوص و متفاوت از کاربرد آن صورت در صورت دیگر زندگی است. فضای ذهنی یک فیلسوف با جهان یک هنرمند متفاوت است و همین طور فضای ذهنی یک عارف با فضای ذهنی یک دانشمند علوم تجربی. بر این اساس علم، دین، فلسفه و... هر کدام نحوه‌ای از معیشت به شمار می‌آیند و زبان آن‌ها نیز مختلف است؛ در نتیجه معنای زبان نیز در صورت‌های مختلف زندگی متفاوت خواهد بود، همان طوری که ابزارهای جعبه‌ابزار، مانند چکش و... در موقعیت‌های مختلف دارای کاربردهای متفاوتی هستند(اکبری، ۱۳۷۸: ۱۷۵). بر اساس نظریه‌ی کاربردی معنا، برای فهم درستی هر زبان تنها باید در درون حیات آن زبان زیست چرا که هر زبانی متعلق به یک حیات خاص است.

۶. **معنی‌شناسی شناختی:** یک اصل بنیادی و چهار اصل جنبی مربوط به این اصل، زبان‌شناسی شناختی را از رویکردهای ذهنی به مطالعه‌ی زبان متمایز

می‌کند. آن اصل مهم این است که زبان چیزی جز معنی نیست. زبان‌شناسی شناختی تنها دیدگاهی نیست که به مطالعه‌ی معنی می‌پردازد؛ اما چه چیزی این نگرش را از سایر نگرش‌ها که معنای زبان را مورد مطالعه قرار می‌دهند متمایز می‌کند؟ این جاست که چهار اصل جنبی که همگی به نوعی نحوه‌ی مطالعه‌ی معنی در زبان‌شناسی شناختی را تعیین می‌کنند باید مدنظر قرار گیرند. اصل اول این است که معنی در زبان منظری است و به منظر اتخاذ شده برای درک معنی وابسته است، پس معنای زبان چیزی ثابت و از قبل تعیین شده نیست بلکه منظری است. اصل دوم این است که معنای زبان پویا و قابل انعطاف است. از آن جا که جهان در حال تغییر است زبان را نیز نمی‌توان ثابت پنداشت و معنای زبانی نیز پویاست. معنایی پویاست که قابل انعطاف باشد (گیرارتز، ۲۰۰۶: ۱). اصل دیگر ناظر بر این واقعیت است که معنای زبان دایره‌المعارفی است و مستقل از سایر حوزه‌های شناختی نیست.

از آن جا که انسان با جهان در تعامل است معنایی که او با آن سروکار دارد نمی‌تواند مستقل و جدا از جهان به عنوان حوزه‌ای مستقل در ذهن در نظر گرفته شود؛ و اصل چهارم این که معنای زبانی بر اساس کاربرد عینی و تجربی به دست می‌آید. در این نظریه تجربه‌ی زبانی یعنی تجربه‌ی استفاده‌ی واقعی از زبان است و این استفاده مانند دیدن کلمات در فرهنگ لغت یا خواندن قواعد دستوری در کتاب‌های دستور نیست. در واقع زبان‌شناسی شناختی بر اساس کارکرد زبان بنا نهاده شده است (همان)

لیکاف بر این اعتقاد است که انسان تجربیاتی را از جهان خارج کسب و در ذهن خود به صورت مفاهیمی انبار می‌کند. این مفاهیم باید بتوانند در ایجاد ارتباط به کار روند لذا ماهیتی اختیاری دارند. به این ترتیب مشخص است که این دسته از معنی‌شناسان واحد معنی را دقیقاً همان نشانه‌ی زبانی سوسور در نظر می‌گیرند. لانگاکر، این نکته را به صراحت بیان داشته و مفهوم نشانه‌ی زبانی سوسور را در مطالعات خود پذیرفته است با این تفاوت که سوسور نشانه را در سطح واژه به کار برده اما لانگاکر و لیکاف همین تعبیر را به واحدهای بزرگ‌تری تا سطح جمله نیز تعمیم داده‌اند(دبیر مقدم، ۱۳۸۳: ۶۱). در پژوهش‌های لیکاف^۱ و جانسون^۲ بر این نکته تأکید شده است که مجاز عنصری بنیادین در مقوله‌بندی ما از جهان خارج و فرایندهای وابسته به اندیشیدن ماست و به ساخت‌های بنیادین دیگری از قبیل مقوله و طرح‌های تصویری مربوط است.

مقوله‌بندی

مقوله‌بندی توانایی انسان در تشخیص شباهت‌ها و تفاوت‌های میان اشیا و امور و قرار دادن آن‌ها در یک طبقه است. (evans, green 2006: 248) به

1. lakoff

2. johnson

باور لیکاف در هر زمان که انسان چیزی را مشاهده می‌کند، به استنتاج درباره‌ی چیزی می‌پردازد و یا عملی را انجام می‌دهد در واقع در حال مقوله‌بندی آن چیز یا عمل است (lakoff 1987, 5_6).

مقولات شعاعی

شعاعی بودن ویژگی انواع بسیاری از مقوله‌های زبانی است و می‌توان آن را یکی از نتایج رویکرد جدید مقوله‌بندی دانست. این مفهوم در تقابل با دیدگاه‌های کلاسیک مقوله‌بندی است که بر اساس آن اگر عنصری یکی از شرایط تعریف‌شده برای تعلق به مقوله‌ای را نداشته باشد، نمی‌تواند به آن مقوله متعلق باشد (lee, 2001.3). برخلاف مقوله‌بندی کلاسیک در معنی‌شناسی شناختی این باور وجود دارد که همه‌ی مفاهیم یک واژه دارای معنی مشترک نیستند و برخی از این معانی ممکن است نمونه‌ی بهتری برای معنی آن واژه باشند و برخی دیگر نمونه‌های جنبی به شمار آیند. بروگمن و لیکاف با اشاره به مقوله‌های معنایی بیان کردند که معانی مختلف یک واژه‌ی چندمعنایی مقوله‌ی شعاعی را تشکیل می‌دهند و اعضای این مقوله‌ی شعاعی با توجه به یک معنای سرنمون سازماندهی شده‌اند (vide,geeraerts,2006, 109).

استعاره‌ی مفهومی

نظریه‌ی استعاره‌ی مفهومی اولین بار در کتاب لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) مطرح شد. نکته‌ی اصلی این نظریه آن است که استعاره فقط یک ویژگی سبکی زبان و متعلق به زبان ادبی نیست بلکه خود تفکر و ذهن اساساً دارای ماهیت استعاری است (lakoff, 1980: 37). به همین دلیل آن را استعاره‌ی مفهومی در تقابل با استعاره‌ی زبانی نامیده‌اند. بر طبق این دیدگاه، سازماندهی ساختار مفهومی بر اساس نگاشت‌هایی میان حوزه‌های مفهومی است (evans, green, 2006: 286). لیکاف و جانسون بر این باورند که زبان استعاری بر پایه‌ی یک نظام فکری استعاری استوار است. (راسخ‌مهند، ۱۳۸۹: ۵۴_۵۵).

طرح‌واره‌های تصویری

طرح‌واره‌های تصویری از جمله مهم‌ترین ساخت‌های مفهومی‌اند که در بررسی‌های معنی‌شناسی شناختی برای نمایش معنایی مفاهیم استفاده می‌شوند. طرح‌واره‌های تصویری مفاهیمی برخاسته از تجربیات جسمانی شده هستند: (evans, green, 2006: 176). این طرح‌واره‌های منبعث از تجربیات حسی ادراکی هستند که نتیجه‌ی تعامل ما با محیط اطرافمان است. گفتنی است در تحلیل چندمعنایی نباید تأثیر بافت و هم‌نشینی معنایی را نادیده گرفت؛ بنابراین ترکیبی از رویکرد معناشناسی واژگانی شناختی و هم‌نشین معنایی قادر خواهد بود تا توصیف کامل‌تری از پدیده‌های چندمعنایی در کلمات چندمعنا به دست دهد (راسخ‌مهند، ۱۳۸۹: ۷۹).

۶. معنی‌شناسی عمیق‌گرا

معنی‌شناسی عمیق‌گرا چون بر بنیان شناخت پتانسیل‌های بی‌حد کلمه بنا شده ابتدا سعی دارد با آن پتانسیل‌ها ارتباط بی‌واسطه برقرار سپس از آن‌ها استفاده کند و در نهایت خود را محدود به استفاده یا تأکید بر یک پتانسیل خاص نمی‌کند زیرا محدود کردن خود به یک یا چند پتانسیل خاص یعنی محروم ماندن از سایر پتانسیل‌ها و شناخت فقط گوشه‌ای از حقیقت عمیق موجود در کلمه یا کلمات؛ بنابراین در معنی‌شناسی عمیق‌گرا ضمن احترام به تمام پتانسیل‌های بالفعل کلمه تا لحظه‌ی اکنون و در آینده، می‌توان از این پتانسیل‌ها در جهت شناخت سایر پتانسیل‌ها فراروی کرد. معنی‌شناسی عمیق-گرا در عین پذیرفتن محورهای هم‌نشینی و جانشینی، انواع روابط مفهومی و معنایی در سطح واژه و جمله، انواع دلالت‌ها، هم‌نشینی و جانشینی‌های معنایی و انواع قواعد دستوری ... و در کل پذیرفتن انواع مکاتب معنی‌شناسی و قواعد موردنظر آن‌ها، در چگونگی تولید و دریافت معنی از سوی کاربران زبان ضمن نقد این مکاتب، معنی‌شناسی عمیق‌گرا را مطرح می‌سازد که دارای مؤلفه‌های معنایی و تحلیل معنی منحصر به خود است. در معنی‌شناسی عمیق‌گرا، برای هر واژه یک یا چند معنی ثابت و بی‌نهایت معنی متغیر باید در نظر گرفت و هنگام تحلیل معنی، مسلماً باید خود را ملزم به وجود نوعی معنی از پیش مشخص دانسته حتی باید پا را از این هم فراتر نهاد و گفت که بسیاری از معانی متغیر کلمات که در هاله‌ی معنایی یک واژه موجودند نیز از پیش در بار ژنتیکی کلمات معلوم، مشخص و محفوظند منتها در بافت جمله و در اثر هم‌افزایی با

سایر کلمات در محور هم‌نشینی، این معناهای متغیر برجسته‌تر و نمایان‌تر می‌شوند(آذریبیک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۲: ۲۴۰). برای دریافت معنی در معنی‌شناسی عمیق‌گرا ابتدا از همه، باید با تعریف کلمه در این دیدگاه آشنا شد و سپس مؤلفه‌های معنایی‌اش را شناخت و در نهایت به تحلیل معنی پرداخت.

الف) تعریف کلمه

کلمه کلی‌ست که از حاصل جمع و ترکیب اجزا شکل نگرفته بلکه کلی‌ست فراتر از هم‌افزایی ابعاد و ساحت‌های جوهری و ماهیتی؛ اما جوهر چیست؟ از نگاه گذشتگان، جوهر یعنی گوهر و اصل هر چیز، جنس جنس یا عالی‌ترین جنس، اما در مکتب اصالت کلمه «شاکله‌ای که باعث موجودیت یک پدیده می‌شود جوهر است که آن پدیده‌ی خاص بدون آن یا وجود ندارد یا وجودش ناقص است»(آذریبیک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۱: ۲۰۷).

ب) عناصر جوهری کلمه

عناصر جوهری کلمه عبارتند از: «جوهره‌ی معنایی، جوهره‌ی نوشتاری، جوهره‌ی گفتاری و جوهره‌های حرکتی، اجتماعی، شرایطی و...» در واقع کلمه مادر و سرچشمه‌ی دانش نشانه‌شناسی، معناشناسی و... است زیرا هر پنج حس ما که نشانه‌ها را دریافت می‌کنند خود، محصور و محدود به شعور کلمه‌گرا در

هستی‌اند. کلمه به دلیل ابعاد بی‌پایان، مشمول انواع استحاله و دگرذیسی و پتانسیل‌های بالقوه و بالفعل بی‌شماری است که در روند تکامل و در بستر جامعه، در زمینه‌های گوناگون به شکوفایی می‌رسند (آذریچک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۱: ۲۰۷).

در واقع نوع و شیوه‌ی تلفظ و ادای هر کلمه، جوهره‌ی گفتاری و طرز مکتوب کردن کلمات با توجه به حروف الفبای پذیرفته‌شده توسط هر ملتی، جوهره‌ی نوشتاری کلمه را سامان می‌دهد. دانش زبان‌شناسی چه در شکل سنتی آن و چه در شاخه‌ای که از دو سوسور شروع شد ریشه‌ی حرکت تشکیل کلمه را از لفظ می‌آغازد و تعریف می‌کند، مثلاً می‌گویند: «کلمه لفظ مستعمل یا دالی است که به مدلولی در حیطه‌ی زبان دلالت می‌کند. چه آن مدلول مرجع بیرونی داشته باشد چه نداشته باشد» اما از نگاه مکتب اصالت کلمه محوریت در جان و مرکز وجودی کلمه یعنی جوهره‌ی معنایی آن می‌باشد. جوهره‌ی معنایی، بنیاد، ستون و اصل موجود شدن یک کلمه است. در علوم باطنی این جوهره بدون نیاز به جوهره‌های گفتاری و نوشتاری می‌تواند باعث ارتباط دو انسان شود. به هر روی پدیده‌ای که از این راه منتقل می‌شود چیزی جز خود کلمه نیست (آذریچک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۱: ۱۶۰).

زبان ناشنویان و ایما و اشاره‌های معنادار، جوهره‌ی حرکتی‌اند. برای جوهره‌ی شرایطی کلمه‌ی «بمیری» را می‌توان مثال زد که در شرایط متفاوت معنای گوناگونی پیدا می‌کند و با حفظ معنای ثابت خود، هاله‌ای معنایی را به وجود می‌آورد. دود نشانگر آتش و ابر نشانه‌ی باران است پس جزء جوهره‌های

طبیعی‌اند. حلقه‌ی ازدواج، تابلوهای راهنمایی و رانندگی و پرچم‌ها نیز مثال‌هایی برای جوهره‌ی اجتماعی‌اند(همان: ۱۶۱). در تعریف گذشتگان از آن جا که بیشتر با جنبه‌ی ذهنی پدیدارها کار دارند، در بسیاری از مکاتب معنی‌شناسی و نشانه‌شناسی و... فرض جدایی جوهره‌ی نوشتاری و گفتاری و زبان و حتی جوهره‌ی معنایی از ذات کلمه و پدیدارها را در نظر می‌گیرند و آنگاه می‌گویند که چون گفتار یا زبان یا معنا مستقل از کلمه وجود دارند، پس گفتار، نوشتار، معنی و... عرض بر کلمه‌اند، مثلاً سوسور می‌گوید: «زبان شکل است نه جوهر (عرض است نه جوهر)»(سوسور، ۱۹۷۴: ۱۳۳). که البته این از لحاظ ذهنی در ساختار ذهن فلاسفه و زبان‌شناسان گذشته عقلانی است؛ اما هنگامی که مکتب اصالت کلمه اصالت را به خود کلمه و «کلمه_پدیدار»ها می‌دهد، بیان می‌دارد که در ذهن انسان ابتدا توسط حواس پنج‌گانه‌ی کلمه-محور، از یک توده‌ی بی‌شکل و نامفهوم، معنایی در ذهنمان توسط شعور کلمه-محور که فطری و ذاتی ماست نقش خواهد بست یعنی پیش از دال، ما معنا یا درکی از آن چیز را که توده‌ی نامفهوم و بی‌شکل است در خواهیم یافت، سپس سعی خواهیم کرد به این درک یا معنا شکل بدهیم و به تصویر کشیدن و تصور کردن روی می‌آوریم یعنی حتی قبل از تصور صوتی ما با نقاشی کردن درصدد پررنگ‌تر کردن معنا و شکل دادن به پدیدار مورد نظر هستیم در واقع پدیدار نیز با شکل‌گیری کلمه مرحله به مرحله در حال شکل گرفتن است. با این اوصاف زبان و کلمه علی‌الخصوص معنا، جوهر است و عرض بر کلمه نمی‌باشد؛ بنابراین در مکتب اصالت کلمه معنا و جوهره‌ی معنایی کلمه روح و جان کلمه است و به هیچ وجه قراردادی نیست(آذریچک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۱: ۱۸۰).

ج) جوهره‌ی متغیر

کلمات می‌توانند با حفظ صورت جوهری_ جوهره‌های گفتاری و نوشتاری_ از لحاظ جوهره‌ی معنایی، همانند خالق خود یعنی انسان از آن مرجع و مدلول اولیه فراتر روند و ظرفیت پذیرش جهان‌های دیگر با مرجع‌های دیگر را نیز داشته باشند.

ما می‌توانیم هر نوع بازی اجتماعی، نقش متغیر جدید و متفاوتی را داشته باشیم اما هم‌چنان از لحاظ وجودی یک شخص ثابت باشیم. کلمات نیز با حفظ همواره‌ی بعد ثابت در بافت جمله و با توجه به شرایط اجتماعی و طبیعی و فرهنگی و... معناهای دیگری با حفظ همان بعد ثابت بپذیرند (همان: ۶۸) مثلاً کلمه‌ی سپر در درجه‌ی اول با حفظ صورت‌های جوهری_ جوهره‌ی نوشتاری و گفتاری_ در بافت جمله و در شرایط و موقعیت‌های گوناگون ایجاد معنای دیگری می‌کند مانند سپر موشکی یا سپر دفاعی یا سپر فضایی و یا در مورد کلمات دیگر همانند «زدن» این کلمه با حفظ همواره‌ی بعد ثابت می‌تواند در بافت جمله و در شرایط گوناگون معانی متعدد و جدیدی بپذیرد (همان) مثلاً:

(۱) علی مهدی را زد.

(۲) علی کلید برق را زد.

(۳) او خودش را به آن راه زد.

(۴) علی کریمی گل زد.

بنابراین در مثال‌های ۱_۴ در فعل «زد» جوهره‌ی متغیر_ جوهره‌ی گفتاری و نوشتاری_ ثابت باقی مانده اما در جوهره‌ی معنایی، معنای دیگری می‌پذیرد و مفهوم جدیدی را با حفظ همواره‌ی بعد ثابت نسبت به آن معنای اولیه تداعی می‌کند.

د) حقیقت عمیق در کلمه

کلمه دارای یک بعد ثابت است که در صورت نگاه افراطی_ انحطاطی به آن منجر به مطلق‌گرایی می‌شود و ابعادی متغیر دارد که باز هم با دیدگاه افراطی_ انحطاطی موجب پدید آمدن نسبی‌گرایی می‌شود. در واقع مکاتب معنی‌شناسی با نگرش افراطی_ تفریطی و اصالت دادن به یکی از این دو بعد هم‌افزا و مکمل که دچار فروروی شده‌اند از رسیدن به حقیقت عمیق وجودی کلمه دور مانده‌اند، مثلاً برخورد افراطی_ انحطاطی معنی‌شناسان ساخت‌گرا و نئوساخت‌گرایان با معنی کلمه و ثابت انگاشتن معنی و از طرف دیگر برخورد افراطی_ انحطاطی معنی‌شناسان شناختی و گفتمانی که معنی را حاصل شناخت و درک و نوع نگاه کاربران زبان می‌دانند. چه جریان‌های معنی‌شناسی ساخت‌گرا و نئوساخت‌گرا و گشتاری_زایشی و چه قائلان به کارکردی بودن معنی و معنی‌شناسان شناختی، همه و همه در یک اصل متفق‌القولند و آن تأکید بر نگاه افراطی خود به معنی کلمات است زیرا ساخت‌گرایان معنی را ثابت و قائلان به معنی‌شناسی شناختی معنی را متغیر و حتی کلمه را واجد معنی نمی‌دانند بلکه فقط آن را معنی‌دار می‌پندارند. حقیقت عمیق از دو بعد

هم‌افزا شکل گرفته است یعنی «بعد ثابت حقیقت عمیق» و «بعد متغیر حقیقت عمیق» و خود کلمه بیشترین تجلی حقیقت عمیق را در هستی دارد. هر کلمه در قاموس واژگان دارای یک یا چند معنای مشخص محدود واژگانی است که در لغت‌نامه‌ها معنی یا معانی ثابت مشخص و محدودی دارند و دقیقاً با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود می‌توانند در شرایط مختلف در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون توسط گویندگان متفاوت در هر لحظه باعث بارش و ریزش معانی مختلف، بی‌پایان و حتی بی‌سابقه‌ای شوند. این خاصیت بعد متغیر حقیقت عمیق در واژگان است، البته طرز ادای گفتاری جوهره‌ی کلمه نیز خودبه‌خود می‌تواند در زایش معانی متغیر نقش زیادی ایفا کند (آذریچک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۱: ۲۴۶).

در واقع بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه، جوهره‌ی معنایی اولیه و به قول زبان‌شناسان همان دال است که بر یک یا چند مدلول مشخص و محدود دلالت می‌کند چون اگر با توجه به علم زبان‌شناسی، این بعد ثابت یعنی رابطه‌ی دال و مدلولی برقرار نشود کلمه تنها یک لفظ مهمل است؛ و اما بعد متغیر آن می‌تواند تمام بازی‌های زبانی و استحال‌های کلمات در بستر زمان باشد که به عنوان یک پدیده‌ی زنده بر بستر جامعه در سیلان و تغییر و تحول است، مثلاً کلمه‌ی «درخت» دارای دو بعد مکمل و هم‌افزاست، به این ترتیب که بعد ثابتش همان معنای رایج این واژه در لغت‌نامه‌ها و بعد متغیرش که در فرایند یک بازی زبانی می‌تواند وارد شود هاله‌ایست متغیر از معانی متفاوت که از جانمایی‌های گوناگون در بافت جمله حاصل می‌شود. در مورد همین کلمه‌ی درخت در گزاره‌ی «درخت‌ها ایستاده می‌میرند»، واژه‌ی درخت‌ها با حفظ کامل

بعد ثابت جوهره‌ی معنایی خود، وارد حوزه‌ای متفاوت از هاله‌ی معنایی شده که می‌تواند در نگاه هر خوانشگری مصداق متفاوت داشته باشد. کلمه کلی فراتر از هم‌افزایی این دو بعد است و جنس سوم که دست یافتن به همین حقیقت عمیق می‌باشد ما را از دام‌چاله‌ی یقین مطلق در مورد ثابت بودن معنی و شک‌محوری در مورد منعطف بودن و یا فقدان معنی نجات داده و به ایمان فرارونده در شناخت پدیده‌ها رهنمون خواهد شد(آذرپیک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۲: ۲۴۹).

ه) معنی واژه

همان‌گونه که گفته شد در معنی‌شناسی با دو نوع نگاه عمده به معنی مواجه هستیم، یکی باور به ثابت بودن معنی واژه و دیگری باور به منعطف بودن معنی واژه است. در معنی‌شناسی ساخت‌گرا و پس از آن، معنی‌شناسی گشتاری_زایشی، معنی‌شناسی منطقی و معنی‌شناسی فلسفی معنی واژه ثابت در نظر گرفته شده و در معنی‌شناسی شناختی بر انعطاف معنی واژه تأکید شده است. در ثابت بودن معنی ما با معنی تحت‌اللفظی کلمات روبه‌رو هستیم و با ترکیب معنی واژه‌ها، مثلاً در قالب قواعد ترکیب‌پذیری معنایی، به معنی جمله دست می‌یابیم؛ بنابراین معنی جمله را می‌توان حاصل جمع معنی واژه‌های آن جمله فرض کرد. در عوض در کاربردشناسی زبان میان معنی جمله و معنی گوینده تمایز و تفاوت وجود دارد. در چنین شرایطی فرض بر این است که معنی جمله مقید به بافت نیست، در حالی که معنی گوینده به بافت مقید

است. تمایز میان این دو معنی بافت مقید و بافت نامقید است که به تمایز کاربردشناسی از معنی‌شناسی می‌انجامد. این امر سبب می‌گردد تا پیروان باور به معنی ثابت جدا از مواردی نظیر شاخص‌ها مثل «من، تو، این‌جا...» معنی یا معانی برای هر واژه قائل باشند که نامقید به بافت است و بدون این که نیازی به بافت باشد از پیش امکان تعیین می‌یابد. اوانس به نقد ثابت بودن معنی پرداخت و در این مورد از سرل نمونه می‌آورد که معتقد است معنی هر واژه تابعی از دانش بافتی یا دانش پیش‌زمینه است. اوانس در این مورد ارجاع می‌دهد که سرل در نوشته‌ی خود در مورد فعل open در انگلیسی به دست داده است (صفوی، ۱۳۹۲: ۱۱_۴۰) مثلاً:

(۵) فرهاد پنجره را باز کرد.

(۶) فرهاد دهانش را باز کرد.

(۷) فرهاد کتابش را باز کرد.

(۸) فرهاد چمدانش را باز کرد.

(۹) فرهاد گرفتگی لوله‌ی دستشویی را باز کرد.

اوانس می‌گوید در تمام این نمونه‌ها باید از دانش دایره‌المعارفی مدد بگیریم. ما می‌دانیم که معنی فعل باز کردن در این جملات کاملاً متفاوت از همدیگر است و محال است بتوان برای این فعل به وجود معنی ثابت قائل شد (صفوی، ۱۳۹۲؛ ۱۱_۴۰) اما در معنی‌شناسی عمیق‌گرا، همان‌گونه که گفته شد در هر کلمه و هر جمله‌ای می‌توان به وجود حقیقت عمیق باور داشت. هر کلمه و

جمله‌ای دارای یک حقیقت عمیق است و حقیقت عمیق یک یا چند بعد ثابت و بی‌نهایت بعد متغیر_ با حفظ هماری بعد ثابت_ دارد. در این جملات همان طور که مشاهده می‌کنید از لحاظ جوهره‌های معنایی، نوشتاری و گفتاری فعل «باز کرد» در تمام جملات، جوهره‌های گفتاری و نوشتاری ثابتی دارد و بدان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد هر کلمه می‌تواند افزون بر جوهره‌های معنایی، نوشتاری و گفتاری ثابت با حفظ صورت‌های جوهری نوشتاری و گفتاری در بافت متن، با حفظ هماری بعد ثابت معنایی، معنایی تازه را تداعی کند. در مورد جملات فوق و فعل «باز کرد» باید توجه داشت که معناهایی تازه با حفظ هماری بعد ثابت معنایی تداعی شده پس می‌توان گفت هر کلمه یک یا چند معنی ثابت و بی‌نهایت معنای متغیر می‌پذیرد.

در تمام جملات (۵_۹) ما با یک معنی ثابت یعنی باز کردن چیزی مواجه هستیم. این چیز ممکن است پنجره، دهان، کتاب، چمدان یا گرفتگی لوله باشد؛ بنابراین در این جملات «باز کردن» معنی ثابت و این که چه چیزی را از هم باز کنیم با توجه به بافت با حفظ همان معنای ثابت، جوهره‌های متغیرند و معناهای دیگری را با حفظ جوهره‌ی نوشتاری و گفتاری تداعی می‌کنند. در واقع در جوهره‌ی معنایی این کلمه تمامی این معانی نهفته است که البته در بافت و در شرایط و موقعیت‌های گوناگون پدیدار می‌شوند و یا در مثال‌های (۱۰_۱۲) می‌توان اصل حقیقت عمیق را در معنی جملات و کلمات دریافت.

(۱۰) فرهاد توپ را گرفت.

(۱۱) رؤیا کتابش را از مریم گرفت.

(۱۲) خسرو نمره‌اش را از استادش گرفت.

اگر ما معنی ثابت فعل گرفتن را «دریافت کردن چیزی از کسی» فرض کنیم آن‌گاه خواهیم دید که در تمامی نمونه‌ها (۱۰_۱۲) گرفت با حفظ همراهی همین معنی ثابت یعنی دریافت کردن چیزی از کسی، معانی تازه‌ای ارائه می‌دهد. همان‌طور که در ظاهر امر می‌بینیم که این معنی چندان ثابت نیست و از لحاظ مفهومی نیز معنی گرفتن در تمامی نمونه‌ها باز هم متفاوت و متمایز است؛ بنابراین چنین افعالی با حفظ صورت‌های جوهری گفتاری و نوشتاری می‌توانند جوهره‌ی متغیری باشند از فعل گرفتن که با حفظ همراهی یک معنی ثابت که متعلق به جوهره‌ی ثابت یعنی فعل «گرفتن» است بی‌نهایت معنی تازه افاده کنند.

در واقع ما با حقیقت عمیق در کلمه‌ی «گرفتن» روبه‌رو هستیم که اولاً دارای جوهره‌ی ثابت و متغیر بوده و ثانیاً از لحاظ معنی دارای یک یا چند معنی ثابت است و می‌تواند در بازی‌های زبانی و... بی‌نهایت معنای متغیر بپذیرد. در مورد جملات نیز همین‌گونه است یعنی یک جمله می‌تواند یک یا چند معنای ثابت و بی‌نهایت معنای متغیر را بپذیرد. در جملات فوق همان‌گونه که می‌بینیم افزون بر حفظ معنی ثابت که دریافت کردن چیزی از کسی است ما با توجه به شرایط، مکان، زمان، بار عاطفی، لحن و... می‌توانیم بی‌نهایت معنی متغیر برای فعل گرفتن در نظر بگیریم؛ به عبارت دیگر معنی یک جمله کلی‌ست فراتر از هم‌افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی کلمات، یعنی یک فرایند وجودشناختی است و ما عملاً حتی در ساده‌ترین جملات با حاصل جمع

(علی+آمد) روبه‌رو نیستیم بلکه با هم‌افزایی علی و آمد روبه‌رو هستیم. در واقع علی یک «کلمه_پدیدار» است با یک یا چند معنی ثابت و بی‌نهایت معنی متغیر که ما از آن با عنوان هاله‌ی معنایی یاد می‌کنیم و در بافت جمله، هر کلمه‌ای علاوه بر حفظ همیشه و هماره‌ی آن ابعاد ثابت، می‌تواند با بی‌نهایت معنی متغیر ظاهر شود و با توجه به زمان، مکان، وجود هم‌نشین‌های دیگر، لحن، بار عاطفی، منظور گوینده، شرایط و پیش‌فرض‌های ذهن شنونده ... در این که چه معنایی از یک جمله افاده شود، دخیل است و بنا بر این شرایط با حفظ هماره‌ی آن معنای ثابت می‌توان معانی دیگری از جمله دریافت کرد. هر چه کلمه به طرف هم‌افزایی در جمله و جملات در جهت هم‌افزایی در یک متن مشخص و معین شکل می‌گیرند به تدریج بار معنایی متغیر کاسته و چهره‌ی معنایی مشخصی در بعد ثابت_ یا حفظ و همراهی همواره‌ی همان بعد ثابت_ متعین می‌شود در متون علمی این محدود کردن دایره‌ی ابعاد متغیر جوهره‌ی کلمه به حداقل کاهش و در برخی ژانرهای شعری می‌تواند به حداکثر افزایش برسد و این البته همیشه با حفظ و همراهی همواره‌ی ابعاد ثابت کلمات، جملات و متن سامان می‌یابد(آذربیک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۲: ۲۵۶).

همان طور که گفته شد از نگاه معنی‌شناسان ساخت‌گرا و نئوساخت‌گرا هر کلمه و به تبع هر جمله معنی ثابتی را به مخاطب انتقال می‌دهد اما از نگاه معنی‌شناسان شناختی، معنی ثابت برخی کلمات چندان ارتباطی با معنی ثابت آن‌ها ندارد مثلاً معنی ثابت فعل گرفتن_ دریافت کردن چیزی از کسی_ با معنی گرفتن در جملات (۱۳_ ۱۸) ارتباطی ندارد. معنی‌شناسان شناختی بر این باورند که به دلیل عدم ثبات معنی واژه‌ها اساساً بحث درباره‌ی تحلیل

مؤلفه‌ای منتفی است (Evans, 2009: 6). معنی‌شناسان شناختی پا را از این هم فراتر نهاده و به جداسازی دانش زبانی از دانش دایره‌المعارفی و به تبع تفکیک معنی‌شناسی از کاربردشناسی، باور به معنی یا معنای ثابتی برای واژه دارند و این نوع معنی‌شناسی واژگانی محکوم به شکست است (صفوی، ۱۳۹۲: ۲۲). اوانس در این مورد می‌گوید اگر باور به نوعی معنی ثابت برای هر واژه محکوم به شکست باشد می‌توان برای حل مسأله چندین راه حل فرض کرد. اول این که هر واژه به هنگام کاربرد در زبان، از مجموعه‌سازی مفاهیم مختلف از مجموعه‌ی وسیعی از مفاهیم مختلف برخوردار است. برای نمونه می‌توانیم مدعی شویم که معنای متعدد هر واژه به بافت یا دانش دایره‌المعارفی ما ارتباطی ندارد بلکه هر واژه‌ای از نوعی چندمعنایی برخوردار است. از این طریق می‌توان بر حسب وقوع هر واژه در بافت‌های مختلف، این مفاهیم مختلف را معلوم کرد (اوانس، ۲۰۰۹: ۱۹).

برخلاف نگرش معنی‌شناسان شناختی که در نمونه‌ی فوق و نمونه‌های معادل قائل به معنی ثابت برای این‌گونه کلمات نیستند، در معنی‌شناسی عمیق‌گرا هر کلمه یک یا چند معنی ثابت دارد و می‌تواند در بافت جمله و متن و یا تحت تأثیر انواع بازی‌های زبانی، بی‌نهایت معنی متغیر به دست آورد، حتی حالت و نوع ادای یک کلمه ممکن است معنایی متضاد با معنای ثابت را ایجاد کند (آذربیک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۲: ۲۵۸). گفتیم که بنا بر معنی‌شناسی عمیق‌گرا هر کلمه‌ای یک حقیقت عمیق است که یک یا چند بعد ثابت و بی‌نهایت بعد متغیر دارد و از لحاظ بعد ثابت، هر کلمه‌ای می‌تواند دو وجه داشته باشد یعنی بعد ثابت گسترده و بعد ثابت مشخص.

و) بعد ثابت گسترده: بعضی کلمات غالباً در طول زمان و یا هم‌زمان با همدیگر در زمان‌ها و مکان‌های جغرافیایی متفاوت از لحاظ معنی و مفهوم با توجه به زمان و سیر تکامل انسان با حفظ صورت‌های جوهری گفتاری و نوشتاری دچار تغییر و تحولاتی در جوهری معنایی می‌شوند که باعث بارش و ریزش معناهای جدید خواهد شد. این‌گونه کلمات که از لحاظ مفهومی گسترده شده ولی از لحاظ صورت‌های جوهری گفتاری و نوشتاری ثابت هستند، وجهی از بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه‌اند که «بعد ثابت گسترده» نامیده می‌شود، مثلاً معنای کلمه‌ی «سپر» که یک وسیله‌ی دفاعی در برابر ضربات شمشیر بود با رشد تکنولوژی و صنعتی شدن در طول زمان با حفظ و همراهی همواره‌ی آن معنای ثابت گسترده شد تا جایی که به محافظ جلوی اتومبیل و سپر فضایی، سپر موشکی و سپر انسانی نیز اطلاق می‌شود، پس کلمه‌ی سپر جزء آن دسته از کلمات است که بعد ثابت معنایی‌اش گسترده شده و می‌توان گفت کلمه‌ی سپر بعد ثابت گسترده‌ی معنایی دارد یا کلمه‌ی قشر که به معنای پوسته و ظاهر یک چیز است در زیست‌شناسی به سطحی‌ترین لایه‌ی هر سلول، بافت و... گفته می‌شود و در میان متصوفه و اهل کلام قشری یا قشریان کسانی هستند که ظاهرین بوده و از روی ظواهر حکم و قضاوت می‌کنند، بنابراین کلمه‌ی قشر با توجه به مکان، زمان و شرایط کاربرد می‌تواند بعد ثابت گسترده‌ی معنایی داشته باشد. از جمله می‌توان به انواع افعال گرفتن، زدن، خوردن و... اشاره کرد(همان).

ز) بعد ثابت مشخص: اغلب کلمات در لغت‌نامه‌ها معنایی مشخص و معین و به تبع آن ارجاع مشخص و معین دارند. برخلاف بعد ثابت گسترده که فاقد یک ارجاع مشخص و معین است. و تمام کلماتی که یک معنای واحد را منتقل می‌کنند از لحاظ صورت‌های جوهری نوشتاری و گفتاری با هم متفاوتند و اصطلاحاً گفته می‌شود این کلمات بعد ثابت مشخص معنایی دارند، مثلاً انسان، آدم، بشر، حیوان ناطق. افزون بر این در مثال‌های (۱۳_ ۱۸) انواع افعال مشتق شده از «گرفتن» جوهره‌ی متغیر این فعل به شمار می‌آیند که معانی تازه‌ای را با حفظ و همراهی همواره‌ی معنی ثابت تداعی می‌کنند.

ما به سراغ این افعال رفته و می‌خواهیم با نگرش حقیقت عمیق در کلمات اثبات کنیم که هر کلمه همیشه و همواره به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با حفظ بعد ثابت در بافت متن می‌تواند معانی دیگری را با توجه به زمان، مکان، لحن، شرایط طبیعی و اجتماعی و... تداعی کند(همان).

۷) بحث و بررسی

همان‌طور که گفته شد در معنی‌شناسی عمیق‌گرا هر کلمه یک یا چندین معنی ثابت و بی‌نهایت معنی متغیر دارد. در بافت جمله و با هم‌افزایی پتانسیل‌های جوهری و ماهیتی کلمات در محور هم‌نشینی از معانی متغیر کاسته می‌شود. در جملات فوق و انواع معانی متفاوتی که برای فعل گرفتن

ارائه شده علاوه بر ثابت بودن صورت‌های جوهری گفتاری و نوشتاری می‌توان بعد ثابت معنای کلمه‌ی گرفتن را «ستاندن چیزی از کسی» با توجه به لغت‌نامه‌ها در نظر گرفت و تمام کاربردهای دیگر این کلمه مانند: «به دست آوردن، دریافت کردن، قبض کردن، اخذ کردن، ستاندن، حبس کردن، تسخیر کردن» (دهخدا) در بافت‌های متفاوت در حیطه‌ی «بعد ثابت گسترده‌ی معنایی» قرار می‌گیرند که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با حفظ و همراهی همواره‌ی «ستاندن چیزی از کسی» به عنوان بعد ثابت، معانی دیگری را نمایان ساخته‌اند.

۱۳) یعنی این آتش زیر باران نمی‌گیرد.

در این «نمی‌گیرد» با توجه به بافت جمله، معنای «روشن شدن» را تداعی می‌کند که به صورت منفی به کار رفته است یعنی روشن نمی‌شود. در این جا می‌توان گفت «نمی‌گیرد» با حفظ صورت‌های جوهری گفتاری و نوشتاری «گرفتن»، معنای خود را با توجه به موقعیت حضور و شرایط زمانی و مکانی گسترش داده و در واقع «روشن شدن» وجهی از بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه‌ی «گرفتن» است که بعد ثابت گسترده نامیده می‌شود. با توجه به شکل «گرفتن» یعنی ستاندن چیزی از کسی و «نمی‌گیرد» یعنی چیزی را که به او بخشیده شده_ در این جا آتش به هیزم بخشیده شده_ قبول نمی‌کند و نمی‌ستاند؛ و می‌توان این‌گونه تفسیر کرد که روشن نشدن آتش زیر باران به آن دلیل است که هیزم‌ها شعله‌های آتش را از چخماق یا کبریت یا هر چیز دیگری نمی‌ستانند و نمی‌گیرند. در واقع «نمی‌گیرد» با حفظ و همراهی

همواره‌ی معنی ثابت «ستاندن چیزی از کسی» معنی دیگری را تداعی کرده هر چند این معنی ثابت در «نمی‌گیرد» و «روشن شدن» که از آن فعل نمایان شده، مستتر و پوشیده است (آذریک و همکاران، ۱۳۹۶: ج ۲: ۲۷۸).

روشن شدن



نمی‌گیرد (چیزی را که به او داده شده یا بخشیده شده نمی‌ستاند).



گرفتن (ستاندن چیزی از کسی)

در مثال (۱۴) یعنی «گرفتی چه گفتم؟»

باز هم گرفتن (ستاندن چیزی از کسی) بعد ثابت کلمه‌ی گرفتی است و در این جمله گرفتی یعنی «چیزی، اندیشه‌ای، فکری از من به تو انتقال پیدا کرد آیا تو آن را از من ستاندی یا تو آن چیز را به دست آوردی؟» همان طور که مشاهده می‌شود با کمی کنکاش و بررسی مفاهیم جدید متوجه خواهیم شد که در این مفهوم جدید که از «گرفتی» نمایان و عریان گشته باز هم معنای ثابت ستاندن چیزی از کسی همراه و همواره با این کلمه است چنانچه اگر مفهوم «گرفتی» یعنی «فهمیدن» را بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که «فهمیدن» یعنی «گرفتن یا ستاندن دانش یا علم» در واقع «فراچنگ آوردن فهمشی» و این یعنی کلمه‌ی «گرفتن» با حفظ صورت‌های جوهری گفتاری و

نوشتاری و حفظ و همراهی همواره‌ی بعد ثابت، گسترش معنایی یافته و علاوه بر معنای لغت‌نامه‌ای و ثابت خود معانی دیگری را با توجه به بافت جمله و نوع لحن و شرایط بیان نمایان ساخته است. در واقع «فهمیدن» که از جوهره‌ی متغیر «گرفتی» افاده شده بعد ثابت گسترده‌ی معنایی فعل «گرفتن» در این جمله است.

(۱۵) برو تا سر کوچه، دو عدد شیر بگیر و بیا:

در معنی‌شناسی عمیق‌گرا افزون بر معنای مشخص لغت‌نامه‌ای، خواننده ضمن ارتباط بی‌واسطه با بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمات با ابعاد متغیر نیز ارتباط بی‌واسطه داشته و با توجه به بافت و هم‌نشین و جانشین شدن کلمات دیگر و انواع لحن و شرایط بیان می‌تواند بی‌نهایت معنای متغیر کسب کند. گاه این معنای متغیر حتی می‌تواند معنای متضاد نیز بپذیرد چون اصالت کلمه در دیالکتیک ادراکی حرکت می‌کند. در مورد کلمه‌ی «بگیر» که با در نظر گرفتن بافت، تداعی‌کننده‌ی معنای «خریدن» است با توجه به شکل «گرفتن» یعنی ستاندن چیزی از کسی و «بگیر» نیز یعنی چیزی از کسی بستان، و خریدن که از بگیر افاده می‌شود یعنی خریدار به عنوان پدیدار یک چیز را از پدیدار دیگر (مغازه‌دار) می‌گیرد، فراچنگ می‌آورد یا می‌ستاند، پس «خریدن» که از «بگیر» افاده می‌شود یعنی ستاندن و گرفتن چیزی از مغازه‌دار. کلمه‌ی «خریدن» معنای گرفتن را در خود پوشش داده است و خریدن با حفظ و همراهی همواره‌ی بعد ثابت گرفتن به این کلمه ارجاع داده می‌شود و معنای خریدن از کلمه‌ی گرفتن که بن فعل بگیر است گسترش یافته. به عبارت دیگر

خریدن به صورت غیرمستقیم و با یک واسطه_بگیر_ به گرفتن ارجاع داده می‌شود و بعد ثابت گسترده‌ی آن به شمار می‌آید.

(۱۶) راه‌آب پشت‌بام گرفته (مسدود شده):

در این مثال «گرفته» معنای مسدود شدن را نمایان و آشکار ساخته است. مسدود شدن یعنی: «سد شدن و بند شدن و بسته شدن. گرفتن، گرفته شدن. مسدود کردن، سد کردن و بند کردن و بستن، گرفتن. برآوردن. استوار کردن راهی و رخنه‌ای و امثال آن را»(دهخدا). تمامی این معانی به فرایند راه عبور پدیداری را گرفتن و این که باید راه عبور را به دست بیاوری، فراچنگ بیاوری و از چیزی یا از کسی بستانی اشاره دارد. مسدود شدن نیز به صورت غیرمستقیم معنای گرفتن را در خود هم‌پوشانی داده است. همان‌گونه که گفته شد کلمه یک وجود است یعنی کلی فراتر از هم‌افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی و هر دم بر دامنه‌ی نمایان شدن پتانسیل‌های این ماهیت‌ها و جوهره‌ها افزوده و یا گسترده می‌شود اما تمام پتانسیل‌های جوهری و ماهیتی نمایان شده به وجود کلمه بازمی‌گردد و در این جا نیز تمام معانی عریان شده از کلمات گرفته، بگیر، گرفتی و... به وجود کلمه‌ی «گرفتن» بازمی‌گردد چه به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم.

(۱۷) خیلی خودش را گرفته (فخر فروختن):

در این مثال «فخر فروختن» برای ارجاع به کلمه‌ی «رفتن» می‌بایست واسطه‌های بیشتری را پشت سر بگذارد. چنان‌چه در شکل مشخص شده گرفتن یعنی ستاندن چیزی از کسی و گرفته با توجه به بافت، معنای فخر فروختن را

نمایان ساخته است. فخر فروختن یعنی من برای غیر فراچنگ‌آوری دیگری خودم را می‌گیرم. در واقع چیزی را در اختیار کسی قرار ندادن تا آن شخص نستاند و فراچنگ نیاورد یعنی یک نوع گرفتن وارونه برای ندادن چیزی به کسی است. می‌بینیم معنایی که از «گرفته» در بافت تداعی گشته با چندین واسطه و غیرمستقیم به «گرفتن» ارجاع داده می‌شود و معنای افاده‌شده‌ی «فخر فروختن» با حفظ و همراهی همواره‌ی بعد ثابت، معنای گرفتن را پوشانده و مستتر کرده است.

(۱۸) طفلی انگار وبا گرفته:

با توجه به شکل «گرفتن» یعنی ستاندن چیزی از کسی و تبادل چیزی. در این جمله «وبا گرفتن» یعنی به دست آوردن و یا ستاندن و تبادل چیزی بین دو پدیدار. در این جمله بیماری بین دو پدیدار تبادل شده و یکی چیزی را از دیگری ستانده. «مبتلا شدن» تداعی فرایند ستاندن و گرفتن چیزی از کسی است، در نتیجه باز هم «مبتلا شدن» که از «وبا گرفتن» افاده می‌شود، معنای بعد ثابت «گرفتن» را حفظ کرده و همواره با خود به همراه دارد؛ به عبارت دیگر مبتلا شدن صورتی از بعد ثابت کلمه‌ی «گرفتن» است که گسترش یافته.

نتیجه‌گیری:

با توجه به مثال‌های فوق و از نگاه معنی‌شناسی عمیق گرا هر کلمه‌ای با توجه به مکان، زمان، شرایط، بیان و لحن، حتی نوع و طبقه‌ی اجتماعی، کلمات

هم‌نشین و... دچار بارش و ریزش معنایی می‌شود. با توجه به معنی‌شناسی عمیق‌گرا حضور هر کلمه‌ای در جهان هستی دقیقاً مانند حضور و شکل‌گیری نطفه در انسان است و می‌توان برای هر کلمه‌ای مرحله‌ی نطفه و نهایتاً تکامل را در نظر گرفت. با توجه به این نکته که هر فرایندی که سبب تکامل شود و نتیجه‌ی آن فرایند که ریزش و بارش و خلاقیت در کاربرد واژگان است در ژنتیک کلمات ثبت و ضبط خواهد شد؛ بنابراین هر کلمه‌ای علاوه بر معانی ثابت، بی‌نهایت معنای متغیر را در بار ژنتیکی خود حمل می‌کند و هر چه قدر جمله تخصصی‌تر باشد و در بافت تخصصی قرار گیرد از نمایان شدن معانی متعدد کاسته و معنای ثابت برجسته خواهد شد؛ بنابراین وقتی واژه‌ها در هم‌افزایی با یکدیگر قرار گیرند، با توجه به شرایط کلمه در بافت متن، شرایط گوینده و حتی شرایط خوانشگر، معنی نمایان خواهد شد؛ پس فرایند شکل‌گیری معنی فرایندی کاملاً پیچیده است که فراتر از نظام‌های ثبات معنایی و انعطاف معنایی باید به آن نگریست. در فرض ثبات معنی ما با فرایند $1+1=2$ روبه‌رو هستیم، یعنی معنی حاصل ترکیب کلمات ایستا و منجمدی است که فراتر از آن توانش بارش و ریزش معنایی نخواهند داشت. در واقع درک معنی جمله بر حسب معنی اخذشده از فرهنگ لغت خواهد بود. در قائل شدن به انعطاف معنایی، درک معنی جمله، بر حسب دانش دایره‌المعارفی است و از میان معانی متعدد هر کلمه، آن معنی انتخاب خواهد شد که بتواند در هم‌نشینی با سایر کلمات قرار گیرد.

در واقع قائلان به انعطاف معنایی باور دارند که معنی، یکی از مختصات واژه یا حتی زبان نیست بلکه به نوعی تابع کاربرد واژه‌ها و نیز زبان از سوی کاربران

زبان در رویدادهای ارتباطی است که به لحاظ فرهنگی_اجتماعی، زمانی، مکانی و فیزیکی بافت‌سازی شده‌اند. اینان معنی را خارج از کلمه در نظر می‌گیرند اما در معنی‌شناسی عمیق‌گرا جان و اصل کلمه، جوهره‌ی معنایی آن است و جوهره‌ی معنایی در هر شخص، از کلمات بی‌شماری تشکیل شده که به طور طبیعی از فرد به فرد تفاوت دارد زیرا هر کلمه یک کدواژه است و این کدواژگان دارای معنایی دقیق و بسته نیستند بلکه محصول یک جوهره‌ی معنایی گسترده‌اند که مدام با تغییر و تکوین زبان و تکوین فردی_اجتماعی در حال تغییر و تکوینند؛ بنابراین جوهره‌ی معنایی کدواژگان هرگز همانند جوهره‌ی معنایی آن در ذهن شخص دیگر نیست، اگر چه بعد ثابت جوهره‌ی معنایی این کدواژگان همواره ما را از ساحت‌های بعد متغیر آن‌ها غافل می‌کند. از این روی واژگان معنی‌دار هستند و می‌توانند سبب بارش و ریزش معنایی فرد به فرد، مکان به مکان و زمان به زمان شوند و بافت این امکان را فراهم می‌آورد که ریزش و بارش معانی، جهت‌دار و ساختارمند باشد و این جهت‌دار و ساختارمند بودن سبب می‌گردد ما به بی‌معنایی واژگان تن درندهیم، این در حالی است که کلمه خود فراتر از هر ساختاری عمل کرده و در اصطلاح گفته می‌شود کلمه یک فراساختار است.

همان‌گونه که گذشت، گروهی از معنی‌شناسان برای کلمات و جملات قائل به معنای ثابت و گروهی قائل به معنای متغیرند؛ اما معنی‌شناسی عمیق‌گرا در این میان قائل به اصل حقیقت عمیق در مورد معنی کلمات و جوهره‌ی معنایی است، بدین ترتیب که هر کلمه‌ای در عین حال که یک یا چند بعد ثابت معنایی دارد می‌تواند بی‌نهایت ابعاد متغیر معنایی با حفظ و همراهی همواره‌ی بعد

ثابت داشته باشد. در واقع در این نوع نگاه تمامی معانی آشکار و پنهان یک واژه در بار ژنتیکی آن کلمه و در جوهره‌ی معنایی آن موجود بوده و به فراخور مکان، زمان، جنس گویشور، دین و مذهب، شرایط فرهنگی و... متجلی می‌شوند و باری از معنی را در خود حمل می‌کنند؛ پس برخلاف معنی‌شناسان ساخت‌گرا معنی عرض بر کلمه نیست بلکه معنی جزء جوهره‌ی کلمه است و برخلاف معنی‌شناسان شناختی که به بی‌معنایی کلمات رسیده‌اند و فقط کلمات را معنی‌دار می‌دانند، هر کلمه‌ای انواع معانی بالقوه و بالفعل را در جوهره‌ی معنایی خویش داشته و تنها به فراخور شرایط گسترش معنایی می‌یابد؛ بنابراین کلمه در معنی‌شناسی عمیق‌گرا واجد معنی است، زیرا هر کلمه از هم‌افزایی جوهره‌هایی _معنایی، گفتاری، نوشتاری، حرکتی، شرایطی، اجتماعی و..._ موجودیت می‌یابد و جوهره‌ی معنایی زایاترین، گسترده‌ترین و بنیادی‌ترین جوهره‌ی کلمه به حساب می‌آید که وجودش را از مقام جامع وجودی کلمه که فرابعدی، فرازمانی و فرامکانی است اخذ کرده، پس معنا در حکم جان و روح کلمه و همواره با آن بوده و هست و از لفظ جدا نیست بلکه در هم‌افزایی با جوهره‌ی گفتاری و نوشتاری و... است که هستی‌مند شده. اصولاً از منظر معنی‌شناسی عمیق‌گرا بعد ثابت حقیقت معنایی هر کلمه‌ای امری پیشینی و ثابت است یعنی هر کلمه معنایی ثابت دارد و با حفظ آن بعد ثابت، ابعاد متغیر معنایی می‌پذیرد. در واقع معانی متغیر نیز در جوهره‌ی معنایی کلمه وجود دارند اما طبق شرایط مکانی، زمانی، جنسی، مذهبی، نژادی، روانی و... ابعاد متغیر می‌پذیرند که این ابعاد متغیر امری قراردادی‌اند.

در پایان باید یادآور شد که معنی‌شناسان ساخت‌گرا از یک سوی بام و معنی-
شناسان شناختی از دیگر سو افتاده‌اند، غافل از این که تمامی معانی ثابت و
متغیر کلمه جزء جوهره‌ی معنایی کلمه‌اند.

اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران

آرش آذرپیک

نیلوفر مسیح

منابع:

- آذرپیک، آرش، اهورا، هنگامه، مسیح، نیلوفر (۱۳۹۶)، چشم‌های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک، دوجلدی، چ سوم، تهران: روزگار
- آلستون، ویلیام. پی (۱۳۸۱)، فلسفه‌ی زبان، ترجمه‌ی احمد ایران‌منش و احمدرضا جلیلی، چ اول، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی
- اکبری، رضا (۱۳۷۸)، «از بازی زبانی تا باور ایمانی» مجله نامه‌ی فلسفه، شماره‌ی ۷
- باربور، ایان (۱۳۷۴). علم و دین، چاپ ۲، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: نشر دانشگاهی
- صفوی، کوروش (۱۳۷۹)، درآمدی بر معنی‌شناسی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی
- سوسور، فردینان دو (۱۳۷۸)، دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی. ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران: هرمس
- سعیدی روشن، محمدباقر (۱۳۸۹). تمثیل زبان قرآن و روش‌شناسی فهم آن، چ چهارم، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۳۷) ه.ش، لغت‌نامه، زیر نظر دکتر محمد معین، تهران: چاپخانه‌ی دولتی ایران

فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_ ۵۱ ∞

دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۳)، زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی (ویرایش دوم)، تهران: سمت

کالر، جانانان (۱۳۷۹)، فردینان دو سوسور، ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران: هرمس

پاکتچی، احمد (۱۳۸۷) آشنایی با مکاتب معنی‌شناسی، فصل‌نامه‌ی تعلیمات فرهنگی (نامه‌ی پژوهش فرهنگی)، دوره‌ی ۹، شماره‌ی ۳، ۸۹-۱۱۹

راسخ‌مهند، محمد (۱۳۸۹)، بررسی معنایی حروف اضافه مکانی فرهنگ سخن بر اساس معنی‌شناسی شناختی، ادب پژوهی، شماره‌ی ۱۴: ۴۹-۶۶

عزب دفتری، بهروز (۱۳۷۰)، معناشناسی در دستور زبان گشتاری، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۴۰ و ۱۴۱

صفوی، کوروش (۱۳۹۲)، کدام معنی؟ نشریه‌ی علم زبان، سال ۱، شماره‌ی ۱، ص ۱۲-۵۲

مشکوه‌الدینی، مهدی (۱۳۷۶)، سیر زبان‌شناسی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد

مگی، برایان (۱۳۷۴)، فلاسفه‌ی بزرگ، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو

نقوی، سیدجبار حسین (۱۳۸۵)، معناشناسی فلسفی و علم اصول، فصل‌نامه-ی علمی پژوهشی ذهن، دوره‌ی ۷، شماره‌ی ۲۸، ص ۳-۲۶

هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۷۸)، لودویگ ویتگنشتاین: ربط فلسفه‌ی او به باور دینی، ترجمه‌ی مصطفی ملکیان، چ اول، تهران: گروس

Lakoff, G. 1987. *Women, Fire, and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*. Chicago: University of Chicago

Lock, J. 1924. *An Essay concerning Human understanding*. Abridged and edited by A.S.Pringle-Pattison. Oxford

Evans, V. & M. Green (2006). *Cognitive Linguistics: An Introduction*. Edinburgh:

Edinburgh University Press

Evans, V (2009). *How Words Mean*. Oxford: Oxford University Press.

Evans, Vyvyan and Melanie Green. 2006. *Cognitive Linguistics: an introduction*, Edinburgh University Press

Lee, D (2001), *Cognitive linguistics: An introduction*. Oxford: Oxford University Press

Riemer, N (2010) "introducing semantics" Cambridge University press

Leech, G. N. Principles of Pragmatics, Longman: New York, 1976

Levcy, J and Greenhall, A ed. 1983. The Concise Columbia

Encyclopedia. New York: Avon Publishers.

Lycan, W. P. 1995. "Philosophy of Language" in: The Cambridge

Dictionary of Philosophy Audi Robert ed. Cambridge: Cambridge University

Press.

دفتر فراشعر

«فرازن_ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_»

خواننده‌ی عزیز! لطفاً شمع‌های خود را روشن کنید

این جا «چراغ‌های رابطه خاموشند...»

□□

ستاره‌ها بی‌خبرتر از هر اتفاقی

روشنی چشم‌هایشان را به روی آسمان بسته‌اند

و هیچ‌گلدان شکم‌برآمده‌ای

به انتظار شقایقی نیست...

این جا نقطه‌ها بر مدار صفر تعظیم می‌کنند

اجتماع سردرگمی این نقطه‌ها

نقطه.....نقطه

.....نقطه.....

از تولد تا پایان

همین‌طور گنج خورده در هم می‌چرخند

نقطه‌های کور، نقطه‌های گیج

و شاید نقطه‌های بارانی...

من اما از نقطه‌های روشن حرف می‌زنم

مثل تابع و متغیر

$$F_x=y$$

مثل نقطه‌های سپید ساعت

«آه!...یادت باشد

امروز رأس ساعت ۱۲

ده قدم مانده به آفتاب نقطه‌باران خواهد شد»

«عکس‌های خاطره را

سوار بر قطاری سپید با خود خواهد برد!»

این جا من می‌مانم و

گیجی یک خواب

□□

کاراکترهای خواب‌آلود به متن بازگردید!

«نه، نه، نه... محال است!»

«این یک رؤیا نیست؟»

«ممکن نیست من باشم و او رفته باشد...»

دود شب در چشمانم دوید

رفتنش را هرگز باور نخواهم کرد...

مرا صدا بزن

بگذار باد

عطر آغوشت را

با گویش گل‌های سرخ

در جانم بنوازد

□

بیا قرار بگذاریم

وعده‌ی ما درست رأس ساعت دل‌تنگی

زیر چتر بارانی درختان نارون

آن‌جا که نگاهت با عشق می‌خواند مرا

□□

«به کجا شد شعله‌ات؟»

«رسیده به آستانه‌ی شب»

«باورم نیست! هرگز... هرگز...»

«سراغ تو را از پاییز و مهر گرفته‌ام

زیر درخت انجیر معابد غمگنانه‌ی اشک مخوان!»

«به راه می‌افتم»

«سوگوارانه؟»

«ردپایم را سایه‌ها نشانی‌اند!»

«عابر کوچه گرد می‌شوی؟»

«پرسه می‌زنم بین همسایگان این حوالی

که در اتاق‌هایشان اشک در اشک شمع می‌بارند...»

و من هم چنان ناباورانه می‌پرسم: «به کجا شد شعله‌ات؟»

بر سینه‌ی سوخته‌ی این سرزمین ردپایت نیست

اگر به آستانه رسیدی هرگز برنگرد»

این جا چراغ‌های رابطه

روشن

خاموش

روشن

خاموش

□

تلخ می‌نوشم قهوه‌ی خاطره‌هایی ژنده‌پوش را...

بگذار کام شعرهایم به نبودنت وابسته

هی باز و بسته می‌شود دریچه‌ی دهانم به بوسه‌ای

که بر حروفِ «مُردن» گِیج می‌روند...

□□

زندگی می‌کنم

دنیا را، روز را و شب را

هر بار کفنی تازه می‌پوشانم...

«با حجمی وارونه؟!»

«حرف می‌زنم»

محکوم می‌شوم به سکوت

می‌خندم!

خنده‌های تاکسیدرمی

زار زار

زار می‌زنند بر صورتهایی در باور پوچ زیستن!

کجای این سرنوشت نوشته‌اند: «شادروان!»

جانوران خشک‌شده را

پنجشنبه‌ها می‌شنوم: «خدایش بیامرزد!»

□

[اسطر ضریان ۱۲۰]

راوی صورتش را بیرون زده است

سرخ‌ها با گلبول‌های درگیر...

در فراسوی باد

«از خاطراتم، خاطره ساخت...»

گویی کلاغ پیر قصه‌ام به خانه‌اش خواهد رسید!

و رختخواب مرا امانت‌دار خوبی ست...

تا کلاغ بعدی!

□□

خاکسترم را شبی سیاه به دوش خواهد کشید...

نیمه‌ی دیگرم میان روزمرگی‌ها

روزمره شد

روزمره

روز

و شب

به رویم

آغوش گشود در لجاجتی که مرگ را هم

□

یخ یخ

زن

یخ یخ

[بغض کاراکترها]

۶۴ ۰۰ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

شانه‌ی دفتر تکیه‌گاه نشد بغض قلم را

شانه‌ای سپید

روحی چروک!

بغضی سیاه

جوهری خشک!

سردم است

هم‌چون قطره عرقی بر پیشانی دنیا

گویی هرگز بخاری از زندگی بلند نشده عمر کوتاهم را

«دست‌های شب؟»

«هم‌قد دل‌تنگی‌هایم قد نکشید...»

زن زن

یخ

زن زن

□

[نالهی بوف کور]

مرهمی برای روح زخمی‌ام نیست

بودنت درد، نبودنت رنج

تنها بهانه‌ی ساده‌ی خوشبختی...

□□

آواره

آواره

زن

آواره

آواره

سرگردانم در همین سطر...

و متن باز شد چشم‌های بسته‌اش را

موتور دو تومور بدخیم در متنِ تاریکِ روشن!

و شعرهای سرگردان سپیدپوش کافورند...

□□

همگی به اول متن باز گردید!

تلخ شدم، تلخ ماندم، تلخ مردم

اکنون آماده‌ی نوشیدن!

چون قهوه‌ای که نوشیدم

چون مرگی که مرا نوشید

تمام هستی‌ام ستاره‌ای بود

گم‌شده در سیاهی

سایه‌ی سرکشم...

و فراموشی تصویر بامدادی

که سفرم به برهوت آسمان را مغشوش می‌کرد...

کام شعرهایم تلخ

و این طعم فراموشی‌ست

باران

باران

غزل خداحافظی را بر پیکره‌ی نبودنت باریده‌ام

بوسه

بوسه

اتفاق

«در؟!»

«دو سرخ و دو سرخ‌تر»

«لب‌ها؟!»

«و لب‌هایش...»

□

در قصه‌ی وحشی پونه‌ها قرن‌هاست که آفتاب

نقش راوی را با هزار اجرا

در هزار ستانس، از یک روز آه!...

«ااقایا؟!»

«در خواب سطرهای آفتابی

آبی

آبی‌تر

شبهه پونه‌هایی که نقاش محله را

برای آبی‌شان آفتابی کرده بودیم...»

□□

نـ

نـفـ

نفس...

پاورچین

پاورچین

«عاشقت خواهد ماند...»

«هنوز مانده‌ام در چشمانش

که حسرتی عمیق را عاشقانه به دوش می‌کشید»

«دو بوم؟!»

«دو عمیق برای فروخوردن هرچه حسرت و تنهایی

آن‌چنان که خدا تقدیر را می‌کشید، مرا می‌کشید...»

□

زنی حجم بودنش را میان واژه‌های تاریک

مردانه دود شده است...

«دستت؟!»

«به شاخه»

«و دست دیگر؟!»

«هر شب تکه‌ای از قلب ماه را بیرون می‌آورم...»

یک قدم مانده به خواب

یک عمر مانده به ماه

متن در آسمان

ایستگاهش تیر می‌کشد

«برای پرتاب آبی‌هاست که از خود...»

«بی خود نشده‌ام هنوز»

□

غربت دیوار

که سایه‌ی بلندش قطره‌قطره...

۷۰ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

«دستانم خیس!...»

و نیلوفرانه پیچیدن دو خسته، دو خیس

«و گیسوانت؟!»

«تعبیر آسمانی یک رؤیای شیرین

که فقط انگشتان آبی‌ات را به خلسه می‌اندیشد

روی کاغذهای مچاله‌ی سرنوشت

ردپای خاطرات نبودنت پیداست

رقاصه‌ی اشک پای‌کوبان لحظه‌هایم را به سخره گرفته

برای آمدنت به آب و آینه دخیل بسته‌ام»

«ساعت شنی عمرم را برگردانده‌ام»

«چشم‌به‌راهی؟»

«دلواپس کسی که هست...»

□□

پر از خالی می‌شود جانم

کلاف سردرگمی می‌پیچد دست‌وپایم را

خفه می‌شود از بغض مدام...

«سال‌هاست بهار را به جستجو نشسته‌ام اما...»

«این خیال باطل...»

□

«مامان!... ماهی‌ام تنه‌است

تنگ باش کنارش را...»

«سین هفتم؟!»

«فدای سرت! تو هفتمین باش»

«اما...»

«ستودنی! جان من! ثنا!»

می‌خندد

لبخندش نور می‌شود جانم را

«دست‌های کوچکش؟!»

«سامان می‌شود پریشانی گیسوانم را...»

□

«آرامی؟!»

«دلواپسم کسی را که نیست»

«در جانت؟!...»

«کاسه‌ی آبی بدرقه‌ی راه بهاری‌اش»

«مامان! پدربزرگ پس کو؟!»

«با ماست مهربانم!»

در چرخش سرخ ماهی تنگ

می‌بینی؟!»

می‌پرد وسط حرفش درخت!

نیم‌نگاهی و دیگر بار

بازهم قفل دهانی که ناگهان دریا؟!»

□

اخمش سکوت می‌شود لبانش را: «به نام نامی دوست...»

«دوست؟!»

اهلی‌اش نیافتم»

□□

مسافری کوچولو میهمان می‌شود متنم را

«شاهزاده‌ای؟»

«امیری هستم بی‌شوکت»

«سیاره‌ات کو؟»

«کوچک بود قد گل سرخ»

نگاه کنجکاوش می‌کاود کاراکترهای قدعلم کرده را

...

«این جا؟!»

«زمین! شاهزاده‌ی کوچکم!»

«گل سرخم تنه‌است»

«این جا پر است از گل‌های سرخی که...»

«عاشق هستند؟»

«نه، اهلی‌اند»

□□

خمیازه‌ی ممتد این کلمات خواب‌آلود می‌شود عریانی متن را

«صبر کن»

«دوست؟!»

سکوت

«خانه‌اش؟»

سکوت

سکوت

خواب غرق می‌شود جواب‌هایم را

راوی این قصه: «باز سؤال داری؟»

«خانه‌ی دوست؟!»

«اهلی‌اش را دو سطر پیش نشسته بود به بهار»

«فصل متن؟!»

□

جاده‌ها

آفتاب

«نه در آستانه‌ی آفتاب...»

«کدام؟»

«اتفاقی که...»

«بوسه‌ی داغ لبانت را خاموش می‌کرد»

«باید دست به دامان باران شوم»

«ممنوعیت اندامت؟»

«حریم لب‌های من نیست!

با من بگو اهلی زمینی من

بوسه از اندامم عبور خواهد کرد

□□□

گل‌های صورتی پیراهنم رنگ می‌شوند بوسه‌هایت را

سادگی لبخندم پیشکش نگاه نگرانت...

دست به دست دیوار می‌شوم امیدهایت را

و کودکانه می‌خوانم: «کلاغ پرا!... غصه پرا!...»

□□□

قد نمی‌کشند این افکار

«مانده لابه‌لای چرخ زمانه...»

«پدک می‌کشید؟»

«بد شدن را...»

حجم ذهن لبریز ادراک راه می‌شود...

«من اما...»

«اما چه؟»

«وامانده‌ام از فهم اندیشه‌ام»

«چه قدر راه دور و زمین دورتر...؟!»

«می‌چرخد؟»

آه! خطوط را موازی هم...

بی‌هوا نُت به نُت بشکن خطوط حامل را...

خشکیده ساقه

بین خطوط ختم سراب می‌شود

باید رفت از راهی که همه چیز دارد و هیچ

□□□

کوچه‌ها بن بست

پنجره‌ها اسیر غربت دیوار...

شهر غرق شده در خواب خاکستری

کابوسی هولناک می‌شود در چشم

آدمیان نیمه‌جان

شب می‌ترسد

...

بی‌گمان رؤیاهای صورتی

پر کشیده از خیال تاریک این خیابان‌ها

«زاده شدم در هفتمین روزشمار هر فصلی»

«نامت؟!»

«نامم را ستایش برگزید»

«مادر؟!»

[فرشته‌ها ثناگویان]

□

از پای نمی‌ایستاد هرگز روزهای سربه‌سر کودکی

خط‌شمار روزهایم

حک شده بر درخت گیلاس اخم کرده‌ی حیاطمان

قد می‌کشیدم بدون تردید

نگاهم انعکاس عشق

بهارانی سرد در من

خنده‌هایم گیلاس

شراب در کام آسمان می‌ریخت...

□

چه بی‌پروا نشسته است خودش را

خوشه‌ای از گیسوان رنگ‌پریده‌اش

هاله‌ای ست مستور شده بر معصومیت نگاه نگرانش

تا تو از دهلیز افق نگاهت

□

«تنهایی ام را؟»

«بغض نشسته‌ام آقا!...»

«کلامت قدیسان را فهم می‌شود»

«اوتیسمم روحم را تسخیر کرده...»

«بامن بیا

از خودم دورم، در تو گم...»

در خود غرق می‌شود

افکارش سرگیجه می‌آورد مرا در متن

گفته بود تاریخ را گم کرده

«رو به نگاهش

هفت چوب‌خط می‌گذرد از آوریل روزهایت...»

نگاهش برق رضا

مانده بود هفت روز و هفت ماه

اما هرگز به هفت سال نرسید

گویی تقدس هفت بین کاراکترهایم گم شد

□

هفت سنگ را

برمی‌گردم به کودکانه‌های بازی

مقدس می‌شود نامم را

□

تبلور زیستن

من ذوب می‌شوم در نامیرایی زمستان

من ذوب می‌شوم در تمام شعرهایم

کلمه‌هایم به غروبی تلخ

می‌بخشید حلاوت زن بودنش را

و در عصر لبخند بغضِ واژه‌های سکرآلود را می‌شوید

مادرم پدیده‌ی همه‌ی زمان‌هاست...

ابر بی‌امان دست‌هایش از زخم خورشید می‌سوخت ...

و روز بی‌هیچ نشانی بر سرش آوار...

سرگیجه می‌گیرم از لمس ثانیه‌های مضحک

قاب چشمانم را تزلزل تصویری

در بود و عدم می‌شکند

حالا دیگر چه فرقی می‌کند سرنوشت‌م را

با کدامین مداد نوشته‌اند

زمین بر خود لرزید

زمهریر احساسش آوار شد

بر قلب‌هایی که گرم می‌تپید

در آن میانه خدا کجا نشسته بود؟

آوار

مرد

کودک

های‌های فریادشان به سمت کدام آسمان مچاله می‌شد؟

چشم بگشا و ببین دخترک قصه‌ی ما

پاهای کودکانه‌اش را در بازی گنگ و مبهم تو با زمین

چه معصومانه جا گذاشت!

دست بردار از خیالات موهومی

که افکارت را به باد می‌دهند

این جا هیچ قاصدکی به هوای بوسه‌ای عاشقانه

راهی صبح نمی‌شود

صورتی رژه‌ایم را

به بوسه‌های کال ترانه‌ای میهمان باش

تا در افول شمع‌ها

آخرین بازمانده‌ی رؤیایمان باشیم

شبهه کلافی سردرگم گم شده‌ام

لابه‌لای خطوط در هم پیچیده‌ی خاطرات

در جستجوی منِ دیگری

به راه می‌افتم و هر چه می‌گردم دورتر می‌شوی

مرا بگو ردپای تو را کدامین ستاره در آغوش کشید

که رؤیای رسیدن را به کابوسی تلخ مبتلا ساخت؟

باید به عقب برگردم

جایی حوالی کودکی‌ها

کنار معصومیت بکر نگاهمان

آن‌جا که دنیا هم قد خنده‌های ما نبود...

یادت باشد میان قاب بی‌تصویر دنیا

چشمان اشکباری‌ست

که تو با غم دوری آشنایش کردی

□□□□□□□□

فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_ ۸۳ ∞

«هم‌افزایی» فراشعر مشترک من و استاد آریو همتی_مدیر آکادمی عربی‌انسیسم
(مکتب اصالت کلمه)_

وایوی الهه

«هو

و

و

«و...»

و باد ناگهانی‌اش را

عارض بر کلمه‌ها

«و متن؟!»

«ختم به... خواهد شد!»

□□

موهایش در ارتفاع شانه‌ها

«جوانه‌های هر سلول...»

«روی؟»

«قربان! حوالی سرزمین ساده‌ی سرش...»

«وای سرم!»

چند می‌گرن کمتر به تزریق فکر کنید، راویان من!

و ملکه‌ی طبیعی

طبیعی‌اش را به آغوش ماه

می‌افتند...

□

نخل‌های سربریده

ب...

ر...

ی...

د...

ه...

حنایی گیسوان یک زن را در سطری که اتفاق افتاده بود:

«و لعنت که چه قدر پاهایم در خط استوا به تاول نشسته است!»

«عاشقانه؟!»

«پدرم جنوبی بود، با قلبی به داغی مهر

که دنیایی عاشق او

و او عاشق دنیا بود»

و نخل‌ها در سطرهای عاشقی خرما می‌شوند...

□□

«بوی تو را...»

«دهان کاراکترِ گول را آفتاب بوسید

عطسه شد...

آن‌چنان که من با سرعت»

«وای، مرد من! سوار بر آذرخش!

که اسب‌های هزارهات یکان‌یکان

و سطری که... می‌شود:

...

...

«...»

□

سردرگمی تیره‌های شب وقتی که در کام ثانیه‌ها
قرارهای بلعیده...

«بلعید؟!»

«تمام نفس‌های وحشی غول...»

«ای نیمه‌ی خیر اسطوره‌های هند را!»

در قسمت‌های زاگرسین قلب من می‌تپی»

□□

رعشه‌ی غول:

«هو»

و

و

«و»

موسیقی متن:

«هو

و

و

«و»

و کاراکترهای بی فانوس:

«ما

ماه

ماهواره‌ی ما»

«کانالتان را عوض نمی‌کنید؟»

«هنوز هم به پخش ملودرام‌های عاشقانه معتادیم»

«یعنی؟!»

«در تپش ثانیه‌ای قلب کاراکترها

وقتی که عاشقی را چاک می‌دهند از گوشه‌ی پیراهن...»

«پاره شد؟!»

«ماه هنوز هم معشوقه‌ی آینه‌به‌دست زمینی‌هاست»

«تو ماه منی که مردانگی را به رقصیدن روی یک انگشتت

شاعرتری

عاشق‌تری...»

□□

مخاطبان ما! به استحضار می‌رساند

آتشکده‌ای در چشمان یک زن خاموش شده است

از کلیه‌ی کسانی که در قلمروی ماه شهابی را دیشب دیده‌اند

تقاضا می‌شود تا نرسیدن به سطر پایانی

جاهای خالی زیر را پر کنید:

□□

ابره‌های باران‌زا

دست راست اهورامزد را

به دادن مزد نترسیدن من

گوش‌ها آماده

دست‌ها آماده

و آسمان را یک آن از پشت آفتاب درآمد

هفت فرشته مقابل ما

/

/

/

/

/

/

/

«یعنی خواب نشده‌ام؟!»

«هنوز عطسه‌های غول

هنوز بهاریه‌های باران

پیرامون پیراهن تو»

«هنوز هم ابری‌ام

در باور یک‌ریز فرشته به هفت وقتی که از تعظیم...»

«خسته نمی‌شویم اما ما...»

|

|

|

|

|

|

|

□

در تزریق همیشه‌ی کاراکتری که موهایش در باد

که چشم‌هایش در باد

که قلب او در باد...

و چه قدر باشکوه است سماع یک عاشقانه در باد!

هو

و

و

و

□□□□□□□□

دست به آسمان شب نزنید...

هاله‌ی ماه

ردپای عابران گم‌شده در کوچه‌های شعر و غزل را

به صبح پیوند نخواهد زد

آسمان

در شعله کشیدن‌های مدام به تاراج خواهد برد زمین را...

اول بار دیدمش رها

رها موهایش بازیچه‌ی باد

و چشمانش...

«آه، از جادوی چشمانش!»

«ساحره؟»

«نه، نه، فرشته‌ای بخت‌برگشته»

امتداد گیسوان: شب

عمق چشم‌ها: ستاره

«با غریبانه‌اش اما مرده بودم شاید

آوای صدایش طنین زندگی

رقصیدن کلمه‌ها در پاراگراف»

«آزاد»

«کلمه‌ها

به جای خود...»

□□

پدرم را خواب دیده بودم

دستانش را سویم دراز کرده بود

من در متن

متن در آب

نه، نه، ببخشید در خواب...

«بروم کودکم را...»

«می ترسی؟ دستانت با من است»

«ترسم از تنهایی کودکم، بدون مادر درد است»

«بمان نیمه‌ی دیگر این جان رفته را برای تو...»

□

به قصه‌ی گیسوانش برمی‌گردد

«رنگت پریده بانو؟!»

نگاه در نگاه

«سردی دستانت را بر آتشین جامِ جانم بریز»

لبانش خندید

بوسه‌ام بر دستانش

آه که سردی دستانش جان مرا می‌لرزاند

«با من می‌آیی ای رهاتر از!...»

«رها؟!»

ستاره‌ها صف کشیده‌اند

«کجا؟! ستاره‌ای نیست!»

«من عروس بادها هستم»

تلخی سرنوشت زهر می‌شود در بطن متن

«من اما...»

«زمینی‌ای؟»

«برای لمس دستانت آسمانی می‌شوم»

جام شوکران نقاش را...

«نقشه عوض شده است مخاطب عزیزم!»

کودک

زن جوان

عابری خسته

اندکی نزدیک‌تر بیا

در آستانه‌ی چهل سالگی

بگذار باد آشفستگی خیالت را

به تن عریان درختان باغ ببوشاند...

پیکر زمین چشم‌به‌راه گام‌های ماست

و در عبور از لحظه‌های بدون رؤیا

دستی بکش بر پیکر زخمی احساس...

یک شب، یک زن

آرام آرام در سایه‌ی سرد یک دیوار

از خویش تهی می‌شود

خاکستری نگاهم از خیره شدن‌های مدام

۹۶ ۰۰ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

به مردمانی که ژکوندوار لبخند می‌زنند را

آبی هیچ آسمانی پاک نخواهد کرد

و پنجره‌ی تنه‌ایم

رو به سبزینه‌ی هیچ ایوانی باز نخواهد شد...

چرا که در قصه‌ی ناتمام گیسوانم

سوشیانت زاده نشد

حوالی من

طلوع

نگاهش را به دار می‌کشد

آرزوهایم آبستن مرگ می‌شوند

و جنون دقایق شب‌زده

رؤیای چشمانم را می‌رباید

ردپای کابوسی مبهم

سکوت خوابم را بر هم می‌زند...

کسی باید باشد که خط‌های سیاه قاموسم را

به زمهریر دستانش بشوید

بابا در باران ماند

کودکانه می‌دوید جاده‌هایی را که

خاطراتش را سنگفرش بود

□□

یک‌صدا: «می ترسی؟!»

«هرگز... بودنش امنیت من...»

«اما آغوشش...»

«تنها پناه این جان خسته‌ام ناگهان...»

«به کدامین بهانه؟»

«نور برای شب‌های تاریک و سردم...»

«مهربانی‌اش؟!»

«ایمان بخشید مرا به عشق»

□

ابری آسمان مرا می‌ترساند

باران خواهد بارید

«دخترم! از چه پریشانی؟»

«می ترسم بابا! بارانی می شوی؟»

حرف‌ها خشک...

لبانش سکوت...

«گفته بودی باران بیارد

راهی آسمان می شوی»

بوسه‌اش بر پیشانی‌ام

«گیسوان سیال مادر...»

□

جان می‌گیرد تصویر بی‌جانی که

روزهاست آسیمه می‌کند مرا...

□

دخترکی با لباس سپید

زرین تاجی بر گیسوان

چه نگاه معصومانه‌ای نگاهش را می‌بالید!

«دوشیزه‌ی مکرمه! وکیلیم؟»

عروس شده بود

سطر به سطر زندگی را

گم‌شده‌ای که شبیه سرگردانی من است

«دوشیزه‌ی مکرمه! وکیلیم؟»

مونولوگ: «عروس بودنم را برمی‌گردم»

«با اجازه‌ی پدرم...»

-اما...

من پدرم را چند سطر قبل گم کرده‌ام»

□

«برگردیم به متن»

«کجا؟»

۱۰۰ فرزن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

«لحظه‌ای که راوی با

بوسه‌ای از پدر جدایم کرده بود

چه قدر گوش‌هایم درد می‌کند از سکوت این واژه‌ها!

«به من بگوئید کجای قصه گمش کرده‌ام

که صدایش را نمی‌شنوم؟»

نبودنت را پیوند می‌زنم با ندیدنت

قد می‌کشم

بغض می‌شود تنها میراث تو در من

□

فصل دل‌تنگی را های‌های می‌کنم

پرت می‌شوم سوی آسمان...»

«فریاد...»

«گیرم همه جای این جهان جهنم است

آه، زمین بهشتی من!»

□

اصلاً هر چه تو بگویی بابا!

فقط لحظه‌ای پنجره‌ی آسمان را بگشایی اگر...

بابا!... بابا!...

صدایم از پنجره‌هایی که بسته‌اند معلوم است گوش تو را

کاش گوشه‌ای از دنیایت جایم می‌کردی...

□□

«تلخند عروسکت؟!»

«راحت‌ترین راه را برگزید و رفت...»

«و تو؟»

«کوتاه‌ترین راه را برگزیدم

جنون»

سوت ممتد کاراکترها...

«وداع و رفتنشان؟»

«شورآفرین می‌شوند»

□

و بابا کلمه به کلمه

نقش می‌شود بر صفحه‌ی دفتر

□

مشق شب: «بابا آب دارد»

من اما روی کاغذهای سپید: «بابا جان ندارد

بابا چتر ندارد

بابا در باران...»

آه چه قدر از باران می‌ترسم!

در شعرهای من خورشیدهای زرد مقوایی

پشت ابرهای سربی پنهانند

و لابه‌لای سطرهای شعرم

بادهای سرد در جریانند

برگ‌های کاهی دفترم به راه می‌افتند

سفری باید کرد

و شعری به لهجه‌ی فصیح پروانه

برای شمعدانی‌ها سرود

«از شما چه پنهان!

این روزها گاهی دور می‌شوم از خودم

از شعرهای تایپ‌شده

و با چشمان عروسکی

خیره می‌شوم به عابران مقوایی کوچه‌گرد

روایت دوم: دیوانه

حوصله‌ی سال‌های رفته‌ام

سرریز می‌شود از نفس‌های بریده‌بریده‌ی زمان

از دست زندگی گریخته‌ام

و رؤیای قاصدک‌ها را

به سقف سرنوشتم سنجاق کرده‌ام

چرا که تنها یک روز مانده تا لمس دیوانگی

یک روز به بلندای سی‌ودو سالگی

دختران رقص، حجاب برگرفته از گیسوان

رها می‌شوند در باور پوچ مردان

«بخشید بانو! من شما را می‌شناسم؟»

«آشنایی ما برمی‌گردد به...»

«خب، بعد؟»

«به طرح ساده‌ی عشق، به فال حضرت سلیمان...»

می‌ایستد یک‌ریز کلمه در نبض متن

خنده‌ای تلخ و مردانه بر لبانش نقش می‌بندد:

«شاعر نبوده‌ام تا به حال بانو!»

سکوت مبهم دخترک سطرها را می‌پوشاند

□□□

پس این قطار... این کوپه...

من... واگن شماره‌ی ۹...

از کدام شهر جهنمی سر درخواهم آورد؟

□□□

«بخشید بانو! قهوه‌ی چشمان شما نوشیدنی است؟»

«تلخ است، تلخ!»

باز هم تلخند مضحک مرد

می‌روم و زمزمه می‌کنم: «نیمه‌ی دیگر این مرد

در سردی کدام آغوش له خواهد...»

تیترا تمام خبرها: «نان بیات شده‌ی دستانی

که درد را پینه بسته‌اند

و سرفصل کتاب‌های درسی

نامه‌های سرگشاده‌ی داراهای بدون سارا...»

□□

کوچه‌ها بن‌بست

تاریکی

ادامه‌ی پارازیت‌های بی‌امان بی‌کسی

قدخمیده از کوه غم‌های تباه‌شده

میان پنجه‌های بی‌رحم سرنوشت!

کولی‌وار بر دوش می‌کشم غریبانه زیستنم را

۱۰۶ ۵۵ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

من از به شماره افتادن لحظه‌های نفس‌گیر می‌ترسم
می‌ترسم از بغض عصرهای به تپش افتاده‌ی دل‌تنگ
من این‌جا از صدای خنده‌های مضحک پرتکرار
هم‌چون شیون‌های خاموش خفقان می‌ترسم

□

راوی اول: «مدیوم»

چشم‌هایت بی‌گناهمانی محکوم به حبس

فلسفه‌ی زیستنم را هیچ ثبت احوالی

به عرض سبج‌ها نرسانده بود

رسالتم فریادِ در خاک مانده‌ی علف‌ها...

باغچه اما گورستانی متروک

که به مرگ ماهی‌ها می‌اندیشید...

□

راویت دوم: «جنینی بخت‌برگشته»

انتظار می‌کشیدم زندگی را

بدون دست، بی‌پا

تمام من قلبی بود نطفه بسته در حجمی طبیعی

ناآشنای نور

روز شب

شب شب

چشم و گوش بسته تولدم را به مرگ گره می‌زدم

چرا که ناخوانده میهمان بودنم را

دست‌هایی آلوده به گناه عشق رقم زده بودند...

□

هلله‌ی زن‌ها، پای‌کوبی مردها

«دختر است»

«هفت ستاره‌ی مرده

ستاره‌ی مرا دوره می‌کنند!»

روایت اول: «مادر»

راوی: «داشتم چه می‌گفتم؟

آهان! به یاد دارم سخن از آوارگی باد

و پیچ‌پیچ گل‌های رازقی بود...

تو آمدی

لبریز از موسیقی تازه‌رسته‌ی شکوفه‌ها

آمدی و به شوق تماشای رقص ماهیان

بدون باله در حوض کاشی تکرار شدی»

روایت دوم: «کوچه»

«مرا به نام کوچکم صدا بزن و رهایم کن

از هراس تبخیر شدن قطره‌های نمناک بنفش

بر تن عریان رؤیاها

هنوز هم با خودم فکر می‌کنم

آغاز یک اتفاق را

بی‌شک پایانی تلخ

چشم‌به‌راه نشسته است

شریت شهادت

گلوه

گلوه

خون

□□

خاطره

خاطره

زخم

□□

نفس

نفس

بوی بهشت

□□

«کات»

بازی قشنگی بود

«من به دستانت باختم»

رفتن/ ماندن

دوراهی تلخی‌ست

مصلوبیم به سکوت

به جرم خاطراتی بایگانی شده

خودم را مرگ شدم

مرا به رفتنت عادت نبود

□□

باران بهانه‌ی ابر

آفتاب می‌سوزد

آه! زردک بیچاره!

«دلگیری؟»

«حماقت آفتابگردان بازیچه‌ای بیش نیست»

برگردیم به سطرهای گم‌شده

من_ فالگیر پیر_: «فنجان قهوه و تعبیر فالی

که تقدیر گره‌خورده‌ی عشق بود»

انکار ممکن نیست

کلمه‌ها در متن می‌لولند

فکر گیج می‌شود

تهوع قلم طبیعیت...

یک بوسه‌ی محال

یک کوچه‌ی خالی

یک منِ آواره

و کاسه‌ی آبی که هرگز

پشت سرم ریخته نشد

«هیس!»

شاپرک‌ها سکوت شب را

با بال‌های نازک ترک می‌شوند

«صدای پای رؤیا می‌آید؟»

«حجم ذهنم یادش را تسخیر شد»

کمی دروغ چاشنی متن خواهم شد

لبخندی که نشکفته پرپر می‌شود

ستاره‌ای در برهوت شب خاموش

عطر گل‌های شب‌بو گم شده در شب

□

شهر خیابان سیاه

درختان برگ‌های افتاده

کلاغ‌ها دست‌به‌سینه

□□

بغض‌های بی‌تکیه‌گاه!

واژه‌ها را دریا بید

شب در خویش نمانده

و رؤیایی نقش می‌زند دست‌هایمان را بر تن آسمان...

□□□

نگاه پنجره‌ها سال‌هاست مات است...

□

به عادت تمام روزهای رفته

هم‌پای واژه‌هایی بدون کلید

عبور می‌کنم از مرز تکرار

زندگی خالی‌ست

زخم هست

«سال‌هاست باورمان را نشانه رفته‌اند»

موسیقی آرام یک متن

سُل

می

فا

نه شاید

دو

ر

می

نت‌های مبهم و گیج

«تو نیستی ساز دنیا ناکوک است»

بالش اشک...

«مرهمی باش بر خراش‌های تنهایی»

«این روزها واژه‌ها رنگ باخته‌اند

و معنای ساده‌ی انسان تهدید می‌شود»

پای در گل مانده

دست به ویرانی دنیا برداشته‌اند...

«وسوسه اگر نبود

زمین بی‌شک بهشت کوچکمان می‌شد...»

□

این جا پادگان فراموشی

واژه‌ها به‌صفا!

۱

۲

۳

قلم‌های میان تهی بر دوش

گروهبان خشمگین

سربازان خسته

رژه

رژه

تا نامه‌های نرسیده

دیده‌بان: پسرکی عاشق

شب: ترسی موهوم

و صدای شلیکی که بر هم زد خواب پادگان را

قطره قطره خون

جاری از دکل دیده‌بانی عاشق...

روشنای کوچک من!

از بطن کدام غزل تابیدی

که بنفشه‌های ترد احساسم در رؤیای بهار

تن برفی زمین را تاب می‌آورند؟

پلک‌های نیمه‌باز ابرخسته از نگاه آسمان

آفتاب سوخته را روی خط سربی افق سُر می‌دهند

و صداهاى گم‌شده در باد شعور نور را

تا حقارت پنهان بازماندگان به خاطر می‌سپارند...

□

«بیچ بیچ گل‌های اطلسی خواب مرا دیده‌اند»

«تعبیر کسی که از پشت پنجره‌ها

ظهور خواهد کرد»

چه قدر آفتاب را از حوض ماهی‌ها کم آورده‌ام!

«اغتشاش غنچه‌ها؟»

«انهدام باغچه را رقم می‌زنند»

خوب می‌دانم

سرفه‌های مکرر شب آغاز مرگ علف‌هاست

قرن‌ها باید بگذرد

تا انتظار را برگردانیم به اصل

«نجات دهنده‌ای نیست»

«گورها اما در آغوش کشیده‌اند

کفن‌های میان تهی را»

□

آسمان

باد

ابره‌ای رقصان

باران سرمست

□

زمین

رود

دریا

ماهیان عاشق

□

خانه

اتاق

من

آغوش بابا

□□

«مخاطبان گم‌شده‌ی پرواز شماره‌ی ...؟!»

«نمی‌دانم... سرنگون شدنشان از بلندای کدام پلکان بود»

خبر فوری: «افتخار این را دارم

که در گوش دیوارها

مرثیه‌ای با قافیه‌ی نان زمزمه کنم...

و رسماً در دستگاه شور

۸/۶ تهی‌دستان را بنوازم»

□□

از آسمان کوچه‌ها ریشه‌های نور را بیاویزید

بوی پیراهن مرد من می‌آید

□

کام دنیا تلخ از حقیقت واژه‌هاست...

«هیس!... از تو چه پنهان

سال‌هاست دست از طلبیم وامانده‌ام»

دست‌های آهنین جهان

پای مرا به زنجیرها بسته‌اند.

«راه‌گریزی؟»

«نیست، نبوده و نخواهد بود.»

و دیگر این که

خودکرده را تدبیر چه خواهد بود؟!

□

پنجره‌ها را باز کنید

مادران سرزمین من شب به شب

اصالت واژه‌ها را معنا می‌بخشند به نور

با آوای دل‌نشینی که زمزمه می‌کنند:

«لای لای بنوه تاکوو بسمه ینی

مژده‌ی ئاواتم دینی

لالایی یات بالام

گون ایله چیخ بات بالام

لالایی لا لا لالایی فیروزه

بازی کن امروز دنیا دو روزه

لالایی کن لالایی کن لالایی

تویی که پاک‌ترین خلق خدایی...»

زنگار ثانیه‌ها از سکوت بی‌انتهای نور

آیه‌های دق می‌شوند

میخکوب بر دیوارهای به خاک نشسته...

تیترا اول روزنامه

صفحه‌ی تلخ حوادث

در ستون...

اصلاً هیچ!

از این ستون به آن ستون فرج است

۱۲۲ ∞ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

زنی در کنج قفس بی‌آب و آینه‌اش دق مرگ شد...

اتفاقی ناگهانی

مشقِ شبِ کودکی‌هایم را خط می‌زد

و بادبادک خنده‌هایم ره‌تر از رها

سرنوشت نامرئی‌ام را در گوش باد زمزمه...

قد کشیدیم را اما

ساعتی شنی وارونه به رخ ثانیه‌ها می‌کشید...

□

گلولة

گلولة

خون

□□

خاطره

خاطره

زخم

□□

نفس

نفس

بوی بهشت

□□

سپری شدن مهر و موم‌هایم

در چکاپ

یک آغوش...

و نوید می‌داد کسی دیدار ماورایی داغی را

در بطن جانی که به سینه‌ام ماسید...

«چگونه نامش را

از لولای پلک‌هایم فریاد می‌کشد دنیا؟»

«بر دست‌هایم متبلور بوده‌ای

شبیبه نغمه‌ای که متأثر کرد غنچه لب‌ها»

□□

راوی: «چشم‌ها چشم را نمی‌بیند»

مه غلیظ

گرگ‌ومیش هوا

«سطرهای سپیدپوش را

جامه‌های سبز، سرخ‌ترین ارمغان بود»

و یک مخزن اکسیژن

که در بال‌های یک کبوتر

ویراژ می‌شدند خودشان را

در آخرین برگ

آن ماه نیکو...

به نام

پدر، دختر

و...

هر آن‌چه ذائقه‌ی شماسست مخاطبان عزیز

□

در پرتو دردی ناگهان، یک دم

مانند حبیبی که اتفاق می‌افتد

مدام تکثیر می‌شود در گیسوانش اقیانوسی آرام

عطر ملایم یک نیایش

بیداری روح

کاراکترها: «خودتان را

در یک قدمی جسمی خواب‌آلوده»

پل‌ها: «یک به یک معلق»

سکوها: «یک به یک خیس

و پرتابی که سرانجام نداشت»

آه! حجم اتاق در غسل چشم‌هایش

به لرزه افتاد

□

«سناریو را تغییر داده‌اند گویا!»

آخرین پیراهن که اولینش را

به یاد نداشت:

«به یک لالایی

در گهواره‌ای کروی دعوت شده‌اید»

«اما خطوط ممتد

مهاجرت را

در فصل فصل این یورش‌ها

مخاطبان عام ذخیره می‌شدند»

□

شب از نور تهی

سایه‌ها در خود رقص کنان

پای می‌کوبند رؤیای چندنفره‌مان را

کابوسی سیاه پر پروازم را

در خواب به یغما می‌برد

«گوش به‌زنگ!

او زنی‌ست از تبار آتش و خون

و نخل‌ها سرفراز از سرودن نامش»

□

دارالشفای داغ یک فنجان

دست‌هایش

و چند کلوچه که تلخ شد

در صوتی آشنا: «یاسین...»

«چند چمدان خاطره انبار شده

این‌گونه که سیر نزولی دارد

قدم‌هایم

تا

پله

پله

پله

آخر

شکسته می‌نویسم

شکسته می‌خوانم

۱۲۸ ∞ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

ش ک س ت ه

حروف سربی در ته سردابه‌های روح سرکشم

من اما سرخ لغزیدم

در تکه‌های پازلی معروف به نام زندگی

که سرخط تمام خبرهاست

«به گزارش حضار عزیز:

زنی از تبار خاک همیشه‌تبدار

مروارید شد

متبلور اندامش

متبلور صورتش

متبلور رؤیاهایش...»

ورق بزن

صفحه‌ی حوادث را: «هزار شقایق

به اشتیاق خوانده شدن

هنوز هم پر می‌کشند در لابه‌لای خطوط سنگینی

که سایه انداخته‌اند بر سواحل شرجی»

«چه قدر کاکایی‌ها خودشان را

به خواب زده‌اند بانوا»

«هیاهوی نسیمم

چگونه بر صورتت پاشید؟»

□

پیچک‌ها متمایل به لب‌هایت کبود می‌رویند

دیوارها مستحکم از سکوتند

و تو آن چلچله‌ای که از سقف‌های شکسته عبور کردی

نیلوفرها مهر تأیید زدند

بر معصومیت فصل ناب رویش

□□□

«خوانندگان عزیز

یک شب میان آخرین تکه‌ی ماه اتفاق افتاد

داستانی شبیه یک دختر در مدیومی به نام زندگی»

«می‌گویی رؤیاست؟»

«بی‌پاسخ آفریده‌ام او را

ازلی خاطره‌پوش مست من!»

□

خدا

عشق

انسان

□

خدا

عشق

عشق

□

عشق

عشق

عشق

□□

«چه قدر آسمان‌ها و زمین

به دوست داشتنت

حتی داشتن را درد می‌کشند!»

□

روح شماره‌ی یک: «من به جهان بدهکارم

کالبدهای متعدد بعدی‌ام را»

«بی‌شراکت حتی یک روح؟!»

«هنوز چند قدمی مانده است تا تکامل»

روح شماره دو: «و جهان بدهکار است به من

کالبدهای متعددی را که شعورمند گردد...»

ردیف نفرت‌ها

عشق‌های ردیف

و ارواحی که

یکی

یکی

یکی زمین را اتفاق می‌افتند

آن‌گونه که به نقل از ناسا

موازی جهان‌ها را برای فرازمینی‌ها پیچیده شد...

□

نسخه‌ی دوم: «مرفین‌های متعدد را که به او تزریق کنید

رؤیاهایش از درد خواهد ایستاد...»

□□

ما همیشه بدون هم‌زاد

پنجره‌ها را به انتظار گشوده‌ایم

چشمان راوی به روح

به روان، به...

به...

و آمیختن ملکوتی صداها

سجده‌ی ازلی فرشته‌ها

«بگذاریدشان»

خودشان عاشق خواهند شد»

در پی بودنی محال بر باد می‌دهم هست‌هایم را

گمشده در خودم راه می‌افتم

با کفش‌هایی بزرگ‌تر از باورم...

مجنون شدنم از داستان آدمیانی

که حروف نامم را غریبه‌اند

هم‌دست لیلی نمی‌شود...

تلخ می‌چکد از چشم‌هایم

ق

ط

ر

ه

ق

ط

ر

ه

۱۳۴ ∞ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

□□□

تنهایی‌ام را آواز می‌خواندم

من و باران

تو و ابر

□□

کولی‌وار، کوچه به کوچه

در جستجوی من

رقص مردگان را به تماشا نشسته‌ام

دنیا آکنده از بوی زیتون و زن

«یادم را فراموشند؟»

و کسی ندانست در میان کدامین قاب

چند فنجان چای سرد را اسیر بوده‌ام؟

□□□

پیر می‌شوم

هر صبح مرا پروازی‌ست

پرنده‌ها برکتف‌هایم می‌گیرند

قطره‌قطره، زهرنوشان

ستم‌ماردوش را

می‌بخشم

سیب‌های نارس بوسه‌ام را

به سادگی حوا

به کاراکترهای اثیری متن

□□

به متن باز می‌گردم

نیمه‌ی سرخی از من لابه‌لای این سطرها

به سان سیبی زخمی گم شده است

تکه‌ای از سکوت‌م سرشار از ناگفته‌ها

قدم

به

قدم

خواب‌هایت را مسافر...

فرو می‌روم در آسمان

۱۳۶ ∞ فرازن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

ابرها یاد مرا می‌بارند...

این جا کسی هست آشنا با خاکستری روزهایم

شرجی هوا را سنجاق می‌کند

به شبانه‌ی گیسوان دریازده‌ام

من به من بازمی‌گردد

نور بازی

سکوتی مبهم

صدای گنگ سایه‌هایی وهم‌انگیز

که برای آزادی

برای روح...

صداها بلندتر

سایه‌ها نزدیک‌تر

«می‌گریزم»

«از چه؟!»

«سایه‌ها...»

«اثیری‌ات را چه قدر زمینی شده‌اند!»

□

«یک قدم روشنی می‌خواهم

ظلمت این خیابان کی تمام می‌شود؟»

رقص نورها در سطر زمین

□

در هجوم بی‌تکرار سایه‌ها

نقش زن بودنش را زمین به آغوش می‌کشد...

صحنه تاریک

پرده‌ها کشیده...

«کات!»

«پرده‌ی اول عالی بود»

□

به قصه برمی‌گردد زن

«با من بیا... بیا...»

«هرگز رها نمی‌کنم نور را»

«توانی در تو نیست

جوانی‌ات بر باد رفت...»

«می‌گریزم

مترادف بادها ... رها...»

سایه‌ها را باد با خود خواهد برد...

خنده‌های شیطان

بلند

بلندتر

آه ابدیت خیابان...

□

«الله‌اکبر

الله‌اکبر»

زن لبریز از نور

صدا

صدا

صدا

تمنای نور

رقصیدن کم‌رمق سایه‌ها

«من...؟! این جا؟!»

«معراج...»

پس بگو سوگند به آب»

«سوگند...»

«سوگند به آینه»

«سوگند...»

«و به سیب»

«سوگند...»

□

دانه‌دانه نور تسبیح شد

برای آویختن به حبل‌المتینی ابدی

□

آینه‌ها بی‌قرارتر از همیشه

آمدنت را به انحنای نشستگان

کسی چه می‌داند شاید باد

دست در دستِ نامه‌های عاشقانه‌ات رقصیده باشد

و متن زیر پای اسب یعقوب لیث

هم‌ردیف با تاریکی

در زیر پوست شب می‌لغزند و می‌لولند

آدمیانی که دست‌هایشان را در باغچه کاشته‌اند...

کاشته می‌شویم خودمان را برای غریبه‌ها

وقتی آفتاب هم رو برمی‌گرداند از ما

به گاه غرور، به گاه حسد

و سقوط نسل‌ها

دخیل بسته‌ام به روشنی آب و آینه

بی‌گمان می‌رسد از راه

نجیب‌زاده‌ای مغرور

تا بازستاند قلعه‌های دربند را

قلعه‌های زنجیر...

نان و نمک

کسوت و خدمت

ما به بندشدگان هنوز هم مردم داریم

هنوز هم دست‌های ما بوی خاک می‌دهد

بوی کوه و صحرا و کشت...

هنوز هم خانه‌های ما به روی جهان باز است

ما عشق را سر سفره می‌بریم

معصومیت ناب فرهنگ را پاره‌پاره...

«تو؟!»

«می‌خواهم سپید بنویسم سطرها را

که از رنگ یک قوم خودشان را پریده‌اند...»

و بر قلب‌هامان حک شده‌ای ست...

روزگارمان غریب، با نام و نانمان بیگانه

و ناجی پارس را می‌خواندند مردمان

«تو؟!»

«با تمام عشق شوریدم»

وجودش مملو از عشق به ایران

تفسیر اسطوره‌های پارس بر بلندای نامش

رادمرد بود

رویگرزاده‌ای اصیل

با نسب شاهزادگان به گاه نبرد...

□

مردان پارس

یاغیان بنی‌عباس

□

نبرد خونین

فاتح عشق

□

خط باطل زدند بر کلام راویان

و سر بریدند عاشقانه‌های آرام و بی‌تشویش را

خون شهریار به جوش: «حقمان را می‌ستانیم

سرداری این نهضت ارزنده را باید

جوانمردی بزرگ با اراده‌ای آهنین

یعقوب‌نام و تمام‌عیارشان»

سرسخت، ناملایم و پرملال

شاخه‌های آویخته‌ی جنون را

به سقوط فکر کرد...

عشق، نان و نمک، مهر

سطرهایی که خاطره می‌شوند

در خودآگاه جمعی یک قوم

و عطش عریانی تاریخ

شور جوانمردان...

و از زمین بهار می‌روید

□

آغوش گشوده‌ی کتاب

«در ایران زنان بدبخت یا باید بزک بکنند و شبانه‌روز در فکر لباس و سرخاب و سفیدآب و پودر باشند و یا ریسمان تابیدن. کار بزرگ آنان همین است. افسوس که وجود چندین میلیون زن که از داشتن علم محرومند برای هیچ کس اهمیت ندارد. ای کاش خود را روزی در سایه تمدن می‌دیدیم و پای خود را در زمین تمدن می‌گذاشتیم. افسوس که من می‌میرم و آن روز را در ایران و به‌خصوص در بختیاری نخواهم دید. چقدر آرزو داشتم که کارهای نیک در بختیاری برای زنان بکنم. چقدر میل داشتم که دارای قدرت فوق‌العاده باشم و سنت‌های پوسیده را از بیخ و بن برکنم چون سرزمین ما قابل ترقیات بسیار است.»

«نام کتابت چیست؟»

«خاطرات بی‌بی مریم _سردار بختیاری_»

□

با تُشمالی بی‌صدا

از پشت پنجره‌های آفتاب‌گیر

حروف کوچک نامت را فریاد زدم

و نشانی تو را از آویشن‌های نمناک

از رب‌النوع سپیده‌دمان پرسیدم

«لحظه‌ی دیدار نزدیک است...»

اندکی سرگرم تمرین عشق باش

با اولین لرزش ملایم چشمانت خواهم رسید

یادت هست می‌گفتی:

«پاییز شروع فصل عاشقانه‌های ماست؟»

نمی‌دانم تو رفته‌ای

یا پاییز

سال‌هاست گم شده است

□□

گاهی دشوار می‌شود لمس هوایی

که تو را نفس می‌کشد...

کاش دیوارها نبودند

و به دنبال آن فاصله‌های سرکش

زاگرس نشین خیال من!

فرشته‌ی پارسی!

الهه‌ی معبد خورشید!

نامت را گل‌ها خوب می‌دانستند

۱۴۶ ∞ فرازن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

مریم زنی از تبار مردانی که چوقاهایشان بر تن

و قطار قطار فشنگ‌های برنو بر دوش

تا پاسبان اریکه‌ی قلمرویی باشند

که اهریمن به جشن تاراجش نشسته بود...

غیرت و جوانمردی

جامه‌ای دوخته بر قامت پرصلابتش...

بی‌بی مریم

فاتح

سردار

سر دار

در میان امواج هزاررنگ سرنوشت

آمده بود تا گرد هیچ آتشی

سوزاندن تکه‌های قلبی را به پایکوبی برنخیزند

سلام مرا به آفتاب، باد و باران برسان

و بگو تا سپیده‌دمانِ خون‌بس جز خروس خوانی نمانده است...

آینه‌ی روشن سال‌های رفته‌اش _علیمردان_

آوازه‌ی نامش لرزه می‌افکند بر تن سست‌منصیان...

آن‌جا که چنین گفت: «هر عقابی

که بر فراز کوه‌های زاگرس پرواز می‌کند

پرهایش را باید باج بدهد»

دل‌شوره‌های مادرانه بر عریانی متن

عطسه‌های بی‌وقفه‌ی زمان

صبر پاییزی‌ام از دست رفت

[دردتِ منهِ تشنیم]

تا خزان

تیشه به ریشه‌ی جوانی‌ام نزده است برگرد...

یک قدم مانده بود

تا رهایی از چنگال‌های بی‌رحم استبداد

چشمانم را باز بگذارید

چرا که هیچ شیری با چشمان بسته

شغالی را شکار نخواهد کرد

ناقوس مرگ

شلیک گلوله

و لبخندی که تا ابد

بر دیباچه‌ی سرنوشت

پرصلابت و استوار حک شد...

□

در بالاترین نقطه‌ی شب

شاعری خسته از دلواپسی

با وهمی گنگ

روی صندلی تنهایی‌اش چمباتمه زده است

برای لحظه‌ای هرچند کوچک

ستاره باش...!

تا در مسیر بادهایی

که خبر از آغاز سفر می‌دهند

بال بگشاییم

پرواز ممکن نیست

سالیانی‌ست طعم شیرین دوست داشتن را

لابه‌لای هزاران حرف ناگفته

و دست‌های به اجابت نرسیده گم کرده‌ام

زمزمه‌ات می‌کنم

تنها

صبور

سرگردان

□

من از تبار نیلوفرها

اسیر مردابم

تو اما بهار باش مملو از شکوفه‌های گیلاسی

که به هوای آغوش خردادی‌ات

عاشقانه خواهند شکفت

لالایی بخوان مادر

تا خواب سهم ابدی چشمانم شود

و شاخه‌های سبز زیتون را گره بزن

به پریشانیِ گیسوانم

تا در دیارِ فراموش‌شدگان

در میان درخت‌های بی‌سر

رسالتم صلح باشد و عشق...

سکوتِ خطوطِ آهنی فاصله نمی‌شکند

از سوت‌های ممتد قطار

این‌جا من ماندم و شب که موازی گام‌هایم

در سایه‌روشن فانوس خیالم

تو را واژه، واژه فریاد می‌کشد

ابتدای من انتهای توست

که ختم به تندرِ آغوش خواهد شد

پرسه میزند خیالت حوالی پنجشنبه‌ها

و من چه ساده زیر لب زمزمه می‌کنم...

«خوبیم، خوب‌تر از تمام لحظه‌هایی

که می‌خواندمت اما نداشتمت

و تفکری سیال

تمام عصرهای به غروب نرسیده را دل تنگم

از پشت پنجره‌ی تکرار خیره می‌شوم

به کهنه درخت گیلاسی که سال‌هاست

رد پای انگستانم را گم کرده است

حیاط کوچک دل‌تنگی‌ام

پاییز را می‌کشد

نفس

ن

ف

س

درخت قدکشیده‌ی رؤیاها

دستخوش جادوگر هزاررنگ

ب

ر

گ

ر

ی

ز

ا

ن

می‌شود چون خیال خام پلنگ

آه!...

سرفه‌های مکرر باغچه

□

طنین سلام آوار می‌شود

در اتاق چوبی ساحل

ساده شروع شد بعد اتفاق افتاد

در سکوت ناگفته‌های من

در خیره شدن‌های ناتمام او

زمان گذشت

روزهای خاکستری از لای پنجره سرک می‌کشیدند

بدون معطلی پرسیدم:

«ما ساکنان کدام هوای دم‌کرده هستیم

که سال‌هاست در برهوت بدون بن‌بست سبز نمی‌شویم؟»

حرف‌هایش اثیری لبانش بود

که بغض خاکستری رؤیایش شکست

پاهایم رفتن را بهانه کرده‌اند

تیره و تار، میان رفتن و ماندن

موسیقی کلامی سکوت را آدمم از تو بنویسم...

نمی‌شود، نمی‌شود، نمی‌شود

واژه‌ها گم چون خودم

درازنای زمان

□

شعر بر آب

تصویرها سراب

□

مانده‌ام چگونه از دریا قطره‌ای

فقط قطره‌ای طلب کنم!

□

[رولان بارت با تمام ابعادش]

شعاع سکوت‌م را هزار برابر می‌کنم

راوی قصه‌ای خواهم شد بدون نقش

بدون مخاطب، بدون بازیگر

[صدای غل و زنجیر متن را می‌لرزاند]

خوانندگان عزیز!

با حفظ غرور و احترام به عرض می‌رسانم:

«این جا پادگان فراموشی‌ست

سربازان دورمانده از پاسداشت روزها

خیال، آسمان نیلگون را پرواز می‌شود

تا در تنگنای غربتِ دکلهای دیده‌بانی

به شمیم خاطره‌ای جان به گلوله‌های سربی نسیپارند...

□

دست و پای بسته

به سرِ دار می‌برند حجمِ خاموشی را
که هوای تو حوصله‌اش را سیاه شده است.

□□□

مرگ جوخه
خاموش سربازان

آتش

آتش

آتش

تفنگ شلیک
خنده‌ها خون‌آلود

□□□

بوق ممتد

□

نیلوفرانه

کبوتر کبوتر

آسمان

□

نفس نفس

سینه

□

«این شهر، شهر من نیست»

قاصدک‌ها! بیایید و بگویید

جاده‌ها راه را گم شده‌اند یا من؟

مرا به ختم این بیراهه‌ها برسانید...

□

در متن می‌پیچد

گریه‌های کودکانه

مویه‌های نوعروس

هق‌هق واژه‌ها...

سرنوشتم را به خون بسته‌اند

سیاه‌پوش لحظه‌ها

پدر دستی بر آتش داشت

شکار می‌رفت

لعنتی از شانس رمیده

به سینه‌ی پیرمردی نشست

گل‌گله گل‌گله سیاهی

خودش را در پیشانی من نوشت

باید رفت

خون بین خانواده‌ها بس

«خون بس؟»

پیشانی نوشت من

چشم‌های شور

دل شوره

شوریده می‌شوند خیال‌ها

روی شوریدگی زمان

ما امتداد می‌شویم

عشق ایستا...

شوراندین قلب‌ها را

شور و شعفی

سنگ در سنگ

نفس‌ها سنگین

سکوت سنگین

هیچ نمی‌ماند جز ایستایی

می‌ایستی

می‌ایستم

می‌ایستند

به احترام عشق

وقتی روی دست ایل

به نام من تدفین می‌شود...

□

سال‌ها بعد در میان عبور نابه‌هنگام یک شب

خورشید خودش را از چشم پیرمردی تابید

پیرمرد کتاب قرآن در دست با عبایی قهوه‌ای

چشمانم رفت

آن قدر که برگشتشان را نورانی شد

یک رؤیا

یک خواب

اصلاً بی خیال رفتن‌های سپید و سیاه...!

من از بوسه به سرفصل شاپرک‌ها رسیدم

این بار حماسه‌ساز

لابه‌لای سطرها

هم‌پای قلم زاده می‌شویم...

قصه‌های عاشقانه

شاید همه‌شان حاصل دل‌تنگی‌اند

آب سرآغاز عاشقی است، عشق سرآغاز دریا

و ما ماهیان قرمز کوچکی

که حدیث عاشقی‌مان یک دم است

می‌آییم و می‌روییم

۱۶۰ فرزن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

دریا اما باقی یعنی عشق ازلی ست...

چه قدر دوری!

چه قدر دورم!

و از مدار گیج ثانیه‌ها

عبور پرهیجان یک خیال را خواب می‌شوم...

«لالا لالا... بخواب مامان

مست و عاشق، پی درمان

لالا لالا... مامان خوابه

توی رؤیا... روی آبه

لالا لالا... مامان مرده

رخت می‌شوره، چهره‌ش زرده»

□□□

از شیب تند متن پرت می‌شوم میان قصه‌ای

که مرا تا شراره‌های نگاه

شراره های عاشقی پیش می‌برد
از پنجره می‌افتد نگاهم را سایه‌وار

«دنبال؟»

«شبیبه آن که هیچ‌کس نبود»

از اهالی سیمرغ

که مرا به خودم برگرداند

«چه قدر چشمانت می‌درخشند!»

«انگار تمام سیاهی را از من شست...»

سفیدش شدم

آینه‌ای که وام‌دار آفتاب...»

تابش آینه را

بر چهره‌ی زنی که عاشق است

لحظه‌های سکوت

نگاه مبهوت...

با کمی تأمل به خویش برمی‌گردم

اهلی می‌شوم...

می‌روم تا تنهایی...

زیر چتر یک نفره‌ام که خیس نشده

تلوتلو

سفید می‌شدم

□□□

پیش از این‌ها رفته بودم

از لابه‌لای خطوط درهم‌شکسته‌ی شعرهایت.

از هفت‌خوان عاشقی

خیالی نیست

هنوز هم سکوت تنها پاسخ من است به دنیا

دل خوشم به همین لحظه‌های گاه و بی‌گاه پشت پنجره

گاهی شراره‌ای هرز می‌پرد

و گرگ‌ومیش آسمان را رؤیا می‌شویم

زیر پوست شهر

در اجتماع موذی دقایق

«اصلاً هیچ! ولش کن...»

نان نمی‌تواند روح انسان را سیر کند

بلکه تنها کلام خداست که روح را عاشقانه می‌نوازد...

«مخاطبان ارجمند

در پایان متن چند سوره قرائت کنید»

چشم دوخته‌ام به هم‌خوانی گام‌های تو

با ضرب‌آهنگی غمگین!

زمزمه می‌کنم درد را

تا نقش تو در ضمیرم تصویر می‌شود

مرا با نقش غیر چه کار؟

غریب مانده‌ام و دست‌های هیچ غروبی

ثناگوی دل‌تنگی‌ام نیست...

□

پیچ ناگهانی جاده

درخشش ابدی ستارگان

«برگرد و مرا به خودم برگردان»

«برگشت؟»

«تمام من زیر قفسه‌ی دل بود

برای عاشقی

دل بود

برای تنگ شدن»

دسته‌ی پرندگان

رژه‌ی آخر

اثبات فرضیه‌ی جدایی

و می‌کوشم تا عظمت در نگاهم باشد

نه چیزی که به آن می‌...

نه نمی‌نگرم چیزی را جز تو!

«بریده زبانت؟»

«پر... پر... پر...»

و شکست بال‌هایم»

□

بعد از تو رؤیاهایم بوی مرگ می‌دهند

ذرات خاک عطر آغوش تو را

آرامم به سان سنگ که سفیر درد است

رؤیاهایت را به باد بسپار...

آسمان

آسمان

دل تنگی

□

شرحه

شرحه

بغض

□

هجوم تلخ تنهایی

□

چه فرقی می‌کند خواب باشم یا بیدار

تن پوش لحظه‌هایم پیراهن به خاک نشست‌ی توست

کودکی‌هایم را به خاک سپردم

زمین قد کشیدنم را به تاراج برد

در پای کوبی میلاد تن تو با خاک

شکستم...

بدون تبر، بدون ضربه

هرگز نهراسیدم!

از چشمانت که افتادم

خانه‌های پیراهنت جان‌پناهم شد...

نمی‌بینم

نفس نمی‌کشم

نمی‌شنوم

به جز تو را

که دلدادگی میراث مشترک پدرمان است

و هبوط در ژنتیک ماست

مانده برای فعال کردنش چگونه پیراهن چاک بدهیم!

«مرا به خاک بسپارید...»

زمین پر پروازم خواهد شد»

□□

هنوز دیوارِ نم‌گرفته‌ی خاطره

عشق را برای شاخه‌های جوانش معنا نکرده بود

صبر چند هزارساله‌اش را

طعم بوسه‌ای هوس‌آلود بخشید

چهاردیواری‌ای که بخت سپید را رویاند

سنگ به سنگ

به ویرانی اندیشید

نفس رؤیاها به شماره افتاد

و چه تلخ می‌گذرند لحظه‌های در سوگ مانده

ماتمی غریب

واگویه کنید لالایی مادرانی را

که شیرهی جانشان در عطش جرعه‌ای آب خشکید

و مویه کنید بر معصومیت کودکی که

در چکچاک شمشیرها گم شد خودش را

شیرخواره‌ای که پروانه بود

و میان شعله‌های عشق بی‌محابا سوخت

□

دیروز زمین را

امروز نمی‌دانم کجا را برایمان آذین می‌بندند

اما میان تالؤلُ ستارگان نقش خواهند خورد

اهالی هبوط، اهالی عشق

□

دَنگ... دَنگ...!

بوی ماه مهر

بوی مدرسه

بوی خنده‌های راه مدرسه!

صف

ناظم

خبردار

□□

کلاس درس

معلم

بر پا

□□

جنگ

دانش‌آموز

شهادت

□□

صدای آژیر در متن می‌پیچد...

[شنوندگان عزیز، توجه فرمایید:

آژیری که هم‌اکنون می‌شنوید

بیانگر وضعیت قرمز است

و معنی و مفهوم آن این است که

هرچه سریع‌تر به پناهگاه بروید...]

۱۷۰ ∞ فرازن _ عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

وحشت از مرگ جاری می‌شود

لابه‌لای میز و نیمکت‌هایی که

فروریختن پنجره را دیده‌اند...

موشک

موشک

انفجار

پای فرار می‌لرزد

«جان‌پناه از قصه دور مانده یا رسالتش را

پشت خاکریزها جا گذاشته است؟

که این چنین به کام خویش می‌کشد

سربازان کوچکی را که سلاحشان قلم بود...»

آهای! خبردار!

یه نفر داره جار می‌زنه جار

آهای غمی که مثل یه بختک

رو سینه‌ی من می‌خونی آواز!

دستاتو بردار!

دستاتو بردار!

آهای! خبردار!...

در شهری که کودکانش گل لبخندشان را

به قیمتی ناچیز می‌فروشند

رؤیای پر کشیدن در شب آرزوست

□□□

کودکان جنگ بزرگ شدند

قد کشیدند

و در سکوت ذهنشان هر بار که درد را

بر شانه‌ی پدری غمگین دیدند

آژیر خطر کشیدند

وضعیت قرمز اعلام کردند

اما جان‌پناهی جز فرو رفتن به دل زمین

۱۷۲ ∞ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

از فرط شرمساری و سرشکستگی پیدا نخواهد شد

وقتی کودکی گرسنه تا صبح خواب نان می‌بیند

و مادری خواب غذا...

□□□

آخرین شب

شام آخر

بر سفره‌ای تهی‌تر از شکم گرسنگانی

که نیمه‌ی دیگر جانشان را زالوها می‌مکند!

پرده‌ی آخر

برداشت آزاد

کات!

□□□

(یک)

برای حماسه ساختن

همیشه جنگ

همیشه خون

که نمی‌تواند تعیین‌کننده باشد

گاهی در دل یک خانه‌ی کوچک

با یک عصرانه‌ی ساده

می‌شود به خاطره‌ها پیوست...

(دو)

زیر سقف تمام دونفره‌های عالم

تنها جایی است که می‌شود حریصانه

عشق را به آغوش کشید

همسرها همیشه دوست داشتی هستند

فقط کافی است

به ته قلبمان برگردیم

به ضربان موزون تکرار یک نام...

(سه)

برمی‌گردیم همیشه عاشق‌تر

۱۷۴ ∞ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

به آن سنت‌هایی که برایمان هاشور خورده است

دوستت دارم مهربان‌ترین مخلوق خدا!

نازنین همسرا!

□

Believe that the less kindness won't be forgotten even
from weak minds.

“victor hugo”

قدم زدند دست در دست بهار

کوچ اجباری پرستوها را...

«قلیان و چای فانتزی لطفاً!»

دستمان به جیبمان نمی‌رسد

«هیسس!»

این روزها سنتی را گران می‌فروشند...»

□□

سکانس اول)

دنیا

صدا

عشق

سکانس دوم)

مردم

پا

بوسه

سکانس آخر)

ط.

ن.

ا.

ب.

د.

۱.

ر.

□□

مرگ یک زن

مرگ یک شاعر

تولدی دیگر..!

«می‌بینی چه قدر با تو شاعرم؟»

«بی‌گمان قلبتان دوست می‌دارد

حتی آن‌چه را که دوست نداشتنی است»

بدون تو از فردا می‌ترسم

از سایه‌های شک

که در سکوت لحظه‌هایم ریشه می‌دوانند

می‌دانم زندگی جریان دارد

می‌دانم شور هزار پرنده‌ی عاشق

شناور مانده بر دریاچه‌ی آبی فلک

باور کن خوب می‌دانم غنچه‌های گل سرخ

غافل از بازی دنیا می‌شکفند

و قیامت در قاموسشان

معنایی جز شوکت و خوشبختی نیست

گاهی که می‌میرم

حزنِ هزار شاپرک زخمی را بر دوش می‌کشم

تا در لحظه‌های گنگ زنده بودنم دست‌های احساسم

خالی از عطر باران نباشند

□□□

سخت فراموش می‌شود آوای صدایی که

جان می‌بخشید به دقایق پرتکرار...

«جانم بانو!...»

«چه قدر زود تمام شد!»

برق نگاه

خنده‌های قاه‌قاه

و عطر آغوشی که بوی...»

«بوی...؟»

«بگذریم دم رفتن»

«می‌شود از دو دو تا چهارتای زندگی دریافت

که عشق در حساب و کتاب و کتاب نمی‌گنجد...»

بشکنید آینه‌ها را نقش نو بر دل زنید

نقش مینایی بر این سجاده‌ی حائل زنید

قصه‌های عاشقانه حاصل دل‌تنگی‌اند

پیکر تبارشان را خطی از باطل زنید»

□

خسته و خاموش

سرد و تنها

هم‌چون نگاهی که می‌خروشد

درمیان مردمان رهگذر...»

«شاید ببیند لبخند آشنایی را»

□□

«می‌روی؟»

«نپرسیده‌ام از خویش»

«راه کجا؟ مقصود چیست؟»

انتهای فروریختنم به پا می‌ایستم

به زمین خوردنم را از چوب حرف‌هایی که

لای چرخ‌دنده‌های دنیایم بود

هیچ کس نخواهد دید...

تاریکی پیله‌ام بود که پروانه شدنم را بشارت می‌داد...

□□

«سلام»

«...»

«لابه‌لای این خطوط پریده‌رنگ

کسی هست؟»

«...»

واژه‌های عریان

روزه‌ی سکوت

«چه قدر خاطرات کودکانه‌ام

دور و غریب مانده‌اند!»

«آن روزها سادگی در خواب‌هایمان جریان داشت

و تنها مقصد توپ‌هایمان

پنجره‌های بسته‌ی دل تنگ...»

□□

ما عشق را در نیمه‌ی گم‌شده‌ای می‌یافتیم

که همپای زمانه از سایه‌ها می‌گریخت

و زبان ساده‌ی گل‌های قاصدک را

قلب‌هایمان ترجمان می‌شد...

چه درد بزرگی ست فراموشی!

در روزگاری که صدا

در گلولی قناری‌های عاشقانه می‌شکند

و درختان افاقی

تلخی یک خداحافظی را آبستن می‌شوند

و قصه‌گوی تاریکی‌ها _ماه_

مرگ مرداب را در گوش نیلوفرها زمزمه می‌کند

در خود می‌ماند

خسته‌تر از پیمان گسسته‌ی باران و ابر

فریاد بهاری‌ست که در سکوت خویش

درد را به چله نشسته است

تا دست مهربان آسمان مرهم زخم‌هایش باشد

□□□

اعتراف بزرگی‌ست

حق با تمام افکاری است که

برای ماندن و به ثبت رسیدن جنگیده‌اند...

حسرت بی‌پایان دنیای من

لمس دستانی است که

معنی فاصله را نمی‌دانند

□□□

هم‌ردیف سایه‌های بی‌جان به راه می‌افتم

دور می‌شوم از سردی نگاه آدمیانی که

برای اجابت غرور حقیرشان

سحرِ هزار آینه را بر دوش می‌کشند

تا در حجم سبز سفرم

در عبور از لحظه‌های مبهم بازنیامدند

بشنوم صدای آسمانی‌اش را:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي

فَأِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ...

إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي

وَ لِيُؤْمِنُوا بِي

لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ...»

مدهوش از ترنم نوای مهرش

سائل می‌شوم

آستانه‌ی بی‌واسطه‌ی آغوشش را...

«بنده‌ی من...»

«من؟!»

«مرا بخوان اجابت می‌کنم»

«ذرات تنم تو را می‌خوانند...»

«طلب کن

نزدیکم می‌شنوم»

«بارالها رهایم مکن»

□

دوست داشتنت برمی‌گردد به چند خاطره‌ی قبل

آن‌جا که دست‌هایت تنها پناهگاهم بود

و چشمانت تنها بهانه‌ی خاموشی لب‌هایم

چرا که زیتونی‌نگاهت نوبرانه‌ی هیچ فصلی نیست

به اوج نرسیده زمین‌گیر می‌شوند

واژه‌هایی که هرگز

ع

ش

ق

از ضمیرشان زاده نمی‌شود...

خاطراتم را از پشت شیشه‌های مه‌آلود هااا می‌کنم

اشک پنجره جاری می‌شود

و زمان خسته‌تر از همیشه

به خواب می‌رود

حالا منم و اتاقی مملو از یادت

تندی نبض احساس تا بلندای ابدیت

تندتر از غوغای سکوت برگ‌ها

دخترکی گیسوانش را به آسمان سپرده

و چشمانش را به ستاره‌ها

کف دست راستش

بوی خورشید می‌دهد

و در کف دست چپش...

آه! دست چپش

ماهی که به تمام شب‌های نمورم

نور می‌بخشد

دل‌م تنگ می‌شود

برای بودن کسی که بوی مادر بدهد

تا نسیم نام دیگرش باشد

و هر بار از چشمانش بنویسم

جهان به خوابی عاشقانه برود

□

مانند چهره‌ی برافروخته‌ی نگاری بی‌رؤیا

چه قدر دورم از لمس نازک دستانت!

هنوز شب‌ها پیله‌های خیالم

با خاطرات تو رؤیاهایم را پروانه می‌شوند

شعرهایی که صداقت کلامت را

عاشقانه غزل می‌سرودند...

از هر چه دیوار حائل بسازند

باز هم من با تو شاعر می‌شوم

هزار و یک شب نگاهت را راوی می‌شوم

شهرزاد قصه‌گوی خواب‌هایت

تو آرام بخواب

من رؤیای ستاره را تعبیر می‌شوم

با تو بودن قشنگ‌ترین رؤیای آفتابی‌ست

که در روزشمار خاطراتم ثبت می‌شود...

تن زخمی‌ام از بوسه‌هایی که طعم زندگی نمی‌دهند

حبس ابد شدم ماندن را

به کدامین گناه به مسلخ می‌برند

حوای بی‌گناهی را که دستانش

فقط بوی عشق و سیب می‌دهد؟!

چه قدر بغض می‌کنم

در کمند گیسوان شب‌هایی که می‌خواهمت!

آدم یا حوّا

فرشته یا ابلیس

چه فرقی می‌کند وقتی دل‌تنگی برایت

برزخی می‌سازد بدون آمرزش؟

می‌باری

می‌بارم

و این آغاز دل بستن است

آن‌گاه که با تلنگر یک نگاه در خود می‌شکنم

تو به من بدهکاری

به من و به تمام دقایق بی‌تو

یادت باشد صبر را پیمان‌هایست

سنگ باشی رود می‌شوم

جاری و روان

تا نشکنی در قصه‌ی بی‌سرانجام دنیا

به من بهانه‌ای بده که ساده بگذرم از هوای تو

در دیاری که مردمانش به خودفراموشی بیمارند

عشق بی‌معناست

زرد می‌بارم بر کویر ساعت‌های بدون ثانیه

و رؤیا می‌سازم از خاطره‌های رنگ‌پریده‌ی مقوایی

تا شاید روزی چارخانه‌های پیراهنت

تنها پناهگاه خستگی‌هایم باشد

بیا به عقب برگردیم

آن‌جا که هنوز بلوغ معصومیتش را

پشت چشمانمان به نگاه می‌نشست

و تنها بهانه‌ی کودکی‌هایمان

عطر بی‌پروای آغوشی بود

که در گردش بی‌رحمانه‌ی روزها گمش کردیم

بی‌قراری‌ام را خوشه‌خوشه به ساقه‌های گندم گره زده‌ام

قند دلم آب می‌شود

کاسه‌ی صبرم لبریز

و به رسم آتشین تمام چارشنبه‌سوری‌ها

گم شدن در چارخانه‌ی بهار پیراهنت را

پشت درهای بسته فال‌گوش می‌ایستم...

عاقبت، رؤیاهای بی‌ستاره‌ام را

دردی جانکاه کیفر می‌شود

و آرامش خیالم را

زخمه‌ی دشنه‌ی جنون بر دار می‌کشد

«راه‌گریزی نیست؟»

«تا پاسی از سپیدی خواب‌هایم جنون ادامه دارد»

هزاران سال بعد

چشم‌هایت سرزده از همین سطرها

گیج می‌خورند و هق‌هقشان به آتش می‌کشد

مجسمه‌های جهان را که حروف نامت

روی پیکرشان حک شده است

□

می‌پیچم

«به سوی کدام صدا؟»

صدا نیست

باد نیست

۱۹۰ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

«نیمی خیابان»

«نیمی دیگر؟»

می چرخم

«چرخ، چرخ، چرخ عباسی

خدا منو نندازی...»

□

کودکانه پیچ می خورم در متن

«تا کجا؟»

«ابتدای قد کشیدنم»

چرا هیچ دستی علامت ایست نمی دهد واژه‌ها را؟

کم خواهیم آورد تا ردپای قلم

سایه‌اش از سر کتاب مقدسی به نام چشمانت کم نشود

□

ساعت روی دیوار پنج بار نواخت

کسی یادش هست رأس ساعت پنج

زیر درخت انجیر حیاطمان

زمان چگونه گذشت

که بغض خورشید شکست؟

گریه‌های چند هزارساله‌ام را قورت داده‌ام

و لب فروبسته‌ام از شکوه‌های عشق‌آلود

«باز کن چمدان راهی شدنت را

ابتدای سفر انتهای ویرانی‌ست.»

من خواب دیده‌ام لحظه‌ی سرخ رفتنت

ناگهان نور در نگاه آینه شکست...

مادر گریست

و شب در روشنی کاسه‌ی آب نطفه بست

«من پریرزاده ای را دیدم

ایستاده در آستانه‌ی دنیا

۱۹۲ ∞ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

که نقش می‌زد ابدیت ارواح سرگردان را

_آ

_آب

_آبی...»

کدام ساعت در امتداد خط‌های ممتد

در کدامین جاده از من و رؤیاهایم گذشتی

که شادی چمدان کوچکش را بست

و مسافر شد؟

به تلنگر صدایی بند بود

شیشه‌ی پرحسرت رؤیاهای من

«فدای سرت... شکست که شکست

یک پیمانۀ از اکسیر یادت خیال مرا بس»

سهم دست‌هایم نیستی اما

چگونه می‌شود بی‌هوا از هوایت گذر کنم؟

محض رضای گل‌های یاس

گاه‌گاهی حرفی بزن

شعری بگو

«من به نغمه‌های بغض‌آلود باد

عادت دیرینه دارم

وقتی نغمه یعنی تو

بغض یعنی تو

و عشق مساوی با دوست...»

□

بیا به عقب برگردیم

شورانگیز می‌نوازی ملودی بی‌قراری‌ام را

و چه ساده با سرانگشتان خیال

نقش پروازمان را بر سینه‌ی آسمان

هم‌ردیف با ستاره‌های کوچک خوشبختی حک می‌کنی

شروع قصه شاید همین باشد

۱۹۴ ۰۰ فرازن _عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

کتاب نخوانده‌ی ماه را آسمان ورق می‌زد...

و ابرها در سکوت خویش

قصه‌ی غربتشان را

قطره

قطره

باران

زمین

آبستن درد

دست سرد شیشه‌های پنجره

بر احساس ترک خورده‌ی ابر

نقش می‌زد تلخند باران را...

آسمان شاعر شد

و اشک هم تبار نسلی به بغض نشسته

از چشمان آفتاب چکید...

زنی از دودمان مشعل‌های نامیرای زاگرس

نقش باران می‌زد سقف خاکستری آسمان را

در تب و تاب آوای محزون
با نفس‌های به‌شماره‌افتاده‌ای که
گریه‌ی ابر را فراموشند
پشت پلک‌هایم نقش می‌زنم قامت بلند مردانه‌ات را
و درست رأس ساعت دل‌تنگی شقایق‌ها
به آغوش می‌کشم
سایه‌ی سرکش جامانده بر دیواری را
که صبح به خیره‌هایش بهانه‌ی طلوعم بود
سایه‌ها بی‌نشان‌تر از همیشه
پنجه می‌کشند سکوت شبنم را
و جیرجیرک‌ها سمفونی مرگ را به آواز نشسته‌اند
به کدامین بهانه چشم‌به‌راه مانده‌ایم آفتاب را؟

□

بعد از تو به رصد نشسته‌ام

تمام غروب‌هایم را...

شاید شهابی سرخ بیفتد

و تو را آرزو کنم

تن زخمی تبر دورمانده از سالیان درازی
که چشم در چشم آفتاب
نور را جان‌پناه بود
اینک بغض هزار پرنده را
بر دوش می‌کشد تا از دریچه‌ی امروز ریشه بتاباند
آستانه‌ی فردا را...
تنها یک آونگ مانده
تا بی‌قراری همیشگی‌ام در تو...
در غروب جمعه‌هایی
که دمشان را مسیحانه نوشیده‌اند
برای جان دادن به هر چه مرده است
به هر چه تو
به هر چه من
از طناب‌های پوسیده‌ی اجبار
فلسفه‌ی دوست داشتن نبافیم...
این جا باران سهم چشم‌هایی است

که ابری آسمان را

لبخند مستانه می‌زنند...

□

از دریچه‌ی باز رؤیا

هیوط کن به سرزمین آغوشم

پیامبر رانده شده‌ای باش

که با سرانگشتان اهورایی

نقش بوسه می‌زند

بر بوم خشکیده‌ی لب‌هایم...

آغوشی برای شعرهایم نیست

که این‌گونه بی‌هوای تو

جان می‌دهند در سکوتی تلخ...

بیا و با دست‌های باز حضور

برایم کمی غزل بخوان...

پشت پای کدامین رفتن

زمین خورده‌ام که کودکانه

لبخندم را به آتش کشید

و دلواپسی کدام بهانه سایه‌ی تردید؟

غمی نیست

انتهای همه‌ی پنجره‌ها دیوار است...

مهربانی‌اش سپیدانه له می‌شود

زیر چرخ‌های بی‌رحم زمانه...

قصه‌ی بی‌تکرار زن بودنش را

شمعی در سکوت آگهی ترحیم می‌گیرید...

و سرانجام شبی زمان

از حوصله‌ی ساعت لبریز

در گوش باد نجوا می‌کند

قصیده‌ی گیسوان زنی را که

غربت حرف‌هایش از نگاهش پیداست

نبض آسمان نمی‌زند

و نفس‌های زمین به شماره افتاده...

«چگونه‌ای؟»

«بگذریم...»

ساحلِ چشمانت

رؤیایی بود و باد برد...

ما رهگذرِ کوچه‌های سرنوشتیم

در تلاطمِ ثانیه‌های انتظار

سردم

و طلوعِ هیچِ آفتابی

نیمه‌ی دیگرم را گرم نخواهد کرد

آری، زمهریرِ نبودنت ارمغانیست استخوان‌سوز

که شریان‌های حیاتم را

به زمستانی ابدی پیوند زده است.

دفتر واژانه‌های من_ ثنا صمصامی_

که در متن خودم را به شهادت رسانده‌ام

«ناخوانده»

سکانس اول:

دنیا

صدا

عشق

سکانس دوم:

مردم

پا

بوسه

سکانس آخر:

ط .

ن .

ا .

ب .

د .

ا .

ر .

□

مرگ یک زن

مرگ یک شاعر

تولد دی دیگر

بغض پرنده

قفس

□

پر پرواز

رهایی

آسمان

□

شلیک گلوله

رؤیاهای بر باد رفته.

«اوتیسم»

حصار

حصار

روح

حصار

حصار

□□

پیراهن

پیراهن

جسم

پیراهن

پیراهن

□□

در خود مانده.

«چراغانی»

رقص شمشیر

لبخند ماه

لبخند خورشید

چشمک ستاره‌ها

پیوند آسمانی

پروانه‌های عاشق

چشمان من

چشمان تو.

«غارت خیمه‌ها»

روایت اول: غیرت‌الله

عزم میدان

عرش گریان

فرش لرزان

گودال غرق خون

□

روایت دوم: غربت لاله‌ها

خیمه‌ها سوزان

کودکان حیران

خار مگیلان

دروازه‌های جنون



روایت آخر: دشت عریان

آتش

خاکستر

خون

آزادگی مدفون.

«اعجاز کلمه»

آسمان

آسمان

کبوتر

آسمان

آسمان

□

زمین

زمین

زیتون

زمین

زمین

□□

سفیر آزادی.

«یک آسمان غیبت»

خورشید

ماه

ابر

باران

□□

کسوف

خسوف

صاعقه

سیل

□□

انتظار

انتظار

انتظار

انتظار.

«کمال»

درخت

بذر

باران

□□

مادر

دختر

فرشته‌ها

□□

حریم کبریا.

«شرجی»

آسمان

باد

ابره‌ای رقصان

باران سرمست

□

زمین

رود

دریا

ماهیان عاشق

□

خانه

اتاق

من

آغوش بابا.

«دخترانه‌ها»

موها طلایی

مژه‌ها سیاه

ناخن‌ها بلند

□□

خواب‌های شیرین:

شاهزاده

اسب سفید

قصر رؤیاها

□□

سطر زندگی:

پدر آسمان

مادر زمین

من معلق.

«سه قاب»

آسمان زمین

دریا

□□

ابر درخت

موج

□□

فرشته‌ها پروانه‌ها

دو ماهی.

«هستی در آینه»

آسمان:

ستاره

خورشید

ماه

□□

زمین:

جنگل

کوه

دریا

□□

بهشت:

روح

کلمه

پروانه‌ی عاشق

ابر

ابر

خورشید

ابر

ابر

□□

باران

باران

پنجره

باران

باران

□□

دریا

دریا

دو ماهی

دریا.

دریا

«آفرینش»

آسمان روح

زمین کلمه

دریا اثیر

نبات جسم

انسان.

تقدیم به داغ‌دیدگان زلزله‌ی سرپل ذهاب و ازگله

«زمین رقص»

شب

مرد

خانه

□

ماه

مرد

کوچه

□□

آوار

زن

کودک

آوار

□

کوچه

فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_ ۲۱۹ ∞

مرد

خورشید

□

خرابه

مرد

□

شب.

۲۲۰ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

ترجمه‌ی واژانه‌ی رقص زمین به زبان کردی_ با سپاس از بانو آوین کلهر_

«هه‌په‌رکێ زیۆ»

شه‌و

□□

پیا

مال

□□

مانگ

پیا

کووچه

□□

خراوه

ژن

منال

خراوه

□□

کوچه

پیا

خوهر

□□

مال ویران

۲۲۲ ∞ فرازن_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی_

پیا

□□

شه‌و.

کتاب‌های منتشرشده از اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران از دهه‌ی نود:

- عدالت حقیقت‌گرا، میثم رجبی، (۱۳۹۵)، سنندج: کالج
- فمینیسم جزایی، رامین زینلی، (۱۳۹۵)، سنندج: کالج
- چشم‌های یلدا و کلمه _ کلید جهان هولوگرافیک _، آرش آذرپیک و نیلوفر مسیح و هنگامه امورا، (۱۳۹۶)، تهران: روزگار
- فمینیسم و حقوق کیفری، علی پرندین، (۱۳۹۶)، سنندج: کالج
- فاطمه خوشبخت (مجموعه‌ی فراشعر)، رحمت غلامی، (۱۳۹۷)، کرمانشاه: دیباچه
- مردی به وقت پیاده‌رو (مجموعه‌ی فراروایت/ فراشعر)، میثم رجبی، (۱۳۹۷)، سنندج: کالج
- دوشیزه به عشق بازمی‌گردد (مجموعه‌ی غزل)، آرش آذرپیک، (۱۳۹۷)، کرمانشاه: دیباچه

۱. تا پایان دهه‌ی هشتاد کتاب‌های فراوانی در اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران چاپ شده که با احترام به تمام نویسندگانشان به دلیل حجم بالای اسامی تنها به کتب دهه‌ی نود بسنده می‌کنیم.

- ماه‌نوشته‌های یک فرازمینی (مجموعه‌ی فراشعر)، مهوش سلیمان‌پور، (۱۳۹۸)،
کرمانشاه: دیباچه
- عاشقانه‌های آخرین ملکه‌ی هخامنشی (مجموعه‌ی فرامتن)، مارال مولانا،
(۱۳۹۸)، تهران: اریکه‌ی سبز
- توفان‌تر از تبسم _عاشقانه‌های یک فراندیش جوان_ (مجموعه‌ی شعر
عریانیستی)، یلدا صیدی، (۱۳۹۸)، تهران: اریکه‌ی سبز
- دوست داشتنت اتفاق است، می‌افتد (مجموعه‌ی شعر)، رحمت غلامی،
(۱۳۹۸)، تهران: نودا
- بررسی جایگاه آزادی در حقوق با تأکید بر آزادی از منظر عدالت حقیقت‌گرا،
سکینه شهبازی، (۱۳۹۸)، تهران: صالحیان
- و آن‌گاه شیخ اشراق عاشق می‌شود (مجموعه‌ی فراشعر)، آرش آذرپیک، زیر
چاپ
- مانگ‌هه‌لات (اولین مجموعه‌ی فراشعر کردی)، مهوش سلیمان‌پور، (۱۳۹۸)،
تهران: مهر و دل
- هزار باده‌ی ناخورده (مجموعه‌ی واژانه)، محمدرضا آذرپیک، زیر چاپ
- رستاخیز دختران زردشت (آنتولوژی فرازنان عریانیست ایران)، مهسا
جهانشیری، زیر چاپ
- شفای عاشقانه‌ی ابوعلی سینا (دفتر فرامتن)، آریو همتی، زیر چاپ

- چل‌گیس و نخل‌های گیسوبریده‌ی خلیفه (مجموعه‌ی واژه‌انه)، میلانا میسان، زیر چاپ
- سایه‌ی عاشقانه‌ی زردشت (مجموعه‌ی آثار عریانیستی)، اقدس نگاهداری، زیر چاپ
- جنس سوم (اندیشنامه‌ی جنبش جهانی فرافمینیسم)، آرش آذرپیک و آوین کلهر، آماده‌ی چاپ
- اومانیسیم در منگنه‌ی عریانیسم (نقد فلسفه‌ی دکارت از نگرگاه عریانیسم)، آرش آذرپیک و سستی‌سارا سوشیان، آماده‌ی چاپ

نشریه و کتاب‌های الکترونیکی اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران در
سایت رسمی اصالت کلمه (www.orianism.com)

- سماع واژه‌ها (مجموعه‌ی واژه‌های فرزندان مکتب اصالت کلمه)، با گردآوری و ترجمه‌ی انگلیسی نیلوفر مسیح
- در کلمه راه می‌روم، (گزیده‌ی آثار عربانیستی)، آریو همتی
- جهان کلمه (گزیده‌ی آثار فراشعر و فراداستان آکادمی عربانیسم)، به اهتمام آریو همتی
- خط سوم (مجموعه‌ی فراشعر)، نیلوفر مسیح
- زیر چتر یک زن (گزیده‌ی فراداستان‌های جنبش اصالت کلمه از سراسر کشور)، به کوشش میثم رجبی
- ساعت نه به یک تبدیل می‌شویم (مجموعه‌ی فراداستان در مکتب اصالت کلمه)، به کوشش میثم رجبی
- ردپای دخترانه (مجموعه‌ی داستانتک فراروایت)، طاهره احمدی
- روی خط بوفالوها (مجموعه‌ی داستانتک فراروایت)، به کوشش میثم رجبی
- فرامرد (مجموعه‌ی فراشعر)، به کوشش میثم رجبی
- سردار سبزپوش (مجموعه‌ی آثار عربانیستی فرزندان اصالت کلمه در سوگ سردار شهید حاج قاسم سلیمانی)، به کوشش آوین کلهر
- کمی آن‌طرف‌تر (مجموعه‌ی فراروایت)، به کوشش آناک رضایی
- ماهنامه‌ی کلمه (زیر نظر مؤسسه‌ی قلم سبز مرصاد)، از تابستان ۹۶ تا به امروز، مدیر مسئول: آوین کلهر، سردبیر: میثم رجبی
- ماهنامه‌ی فرازنان ایران (زیر نظر مؤسسه‌ی قلم سبز مرصاد)، نخستین شماره خرداد ۹۸، مدیر مسئول: آوین کلهر، سردبیر: نیلوفر مسیح